

تاریخ انتشار: ۰۵ مرداد ۱۳۸۸ - ۱۷:۵۳

نسخه چاپی

ارسال به دوستان

بازخوانی تاریخ/

آخرین روزهای شاه به روایت اردشیر زاهدی

يك جمله شاه هرگز از يادم نمي‌رود. زماني كه در دنيا سرگردان شده بود و مي‌كوشيد براي عمل جراحي و معالجه به آمريكا بيايد و واشنگتن او را راه نمي‌داد در تماس تلفني به من گفتم: «اردشير جان! در اين دنياي بزرگ آيا جايي براي پناه دادن من پيدا نمي‌شود؟!» محمدرضا شاه در سالهاي پايان سلطنت خود عميقاً دچار افسردگي بود. او در دو سال آخر حكومت خود به هيچ چيز علاقه و توجه نشان نمي‌داد و حتي خانم گيلدا آزاد (طلا) دوست دختر مورد علاقه‌اش را هم ترك کرده بود.

به گزارش پارسينه، اردشير زاهدی، داماد محمدرضا پهلوی که تا آخرین لحظات عمر شاه سابق ایران در کنار او بود، در کتاب خاطرات خود "25 سال در کنار پادشاه" به بیان وقایع آخرین هفته های عمر محمدرضا پرداخته است که نظر به اهمیت تاریخی این خاطرات، منتشر می شود، گفتنی است محمدرضا پهلوی 5 مرداد 1359 در مصر درگذشت و جسد وی در کنار جسد رضاخان در مسجد الرفاعی قاهره مدفون شده است.

من 25 سال تمام به انجاي مختلف در کنار شاه بودم، من هم داماد شاه بودم و هم دوست صميمي او. شايد کمتر مورد مشابهي را بتوان يافت كه يك نفر داماد حتي پس از جدائي و طلاق از همسرش همچنان دوست صميمي پدر همسرش باقي بماند!

شاه آدم باهوشي بود اما متأسفانه ضعف کارآکتر داشت و اصلاً به درد موقعیت‌های مشکل و مواقع اضطراری نمی‌خورد. او پادشاهی بود که برای مواقع آرامش ساخته شده بود. به محض آنکه مشکلی پیش می‌آمد خودش را می‌باخت و سلسله اعصابش در هم می‌ریخت.

دوست ندارم اکنون که او در این دنیا نیست و نمی‌تواند پاسخگو باشد

این حرف‌ها را بزخم اما باید بگویم که در جریان حوادث 25 تا 28 مرداد ماه سال 32 هم خود را به کلی باخته بود و به همین خاطر از کشور خارج شد.

هر وقت با هم تنها می‌شدیم می‌گفت: «اگر مرا آزاد گذاشته بودند ترجیح می‌دادم در آمریکا یک مزرعه بزرگ می‌خریدم و کشاورزی می‌کردم.» اشکال دیگر اعلیحضرت این بود که به اطرافیان‌ش اعتماد بی‌مورد داشت و حرف‌های دروغ اشخاص متملق و چاپلوس را می‌پذیرفت.

تقریباً ده روز قبل از رفتن (آیت‌الله) خمینی به ایران آقای پاکروان رئیس اسبق ساواک به من اطلاع داد که شاه می‌خواهد مملکت را ترک کند. او با اصرار از من می‌خواست تا شاه را تشویق به ماندن در ایران کنم و می‌گفت اگر شاه برود ارتش ماجرای 28 مرداد 32 را تکرار نخواهد کرد. من این مطلب را به شاه گفتم و او گفت: «ارتش! ارتش ممکن نیست به من خیانت کند!»
بعد که در خارج شنید قره‌باغی اعلامیه بی‌طرفی ارتش را امضاء کرده است فوق‌العاده عصبانی شد و تا مدتی قره‌باغی را فحش می‌داد.



اردشیر زاهدی-محمد رضا پهلوی

یک جمله شاه هرگز از یادم نمی‌رود. زمانی که در دنیا سرگردان شده بود و می‌کوشید برای عمل جراحی و معالجه به آمریکا بیاید و واشنگتن

او را راه نمي‌داد در تماس تلفني به من گفتم: «اردشير جان! در اين دنياي بزرگ آيا جايي براي پناه دادن من پيدا نمي‌شود؟!» محمدرضا شاه در سالهاي پايان سلطنت خود عميقاً دچار افسردگي بود. چه كسي را در دنيا سراغ داريد كه از ابتلاي خود به بيماري كشنده سرطان مطلع باشد و داروهاي مخصوص بيماران سرطاني را مصرف كند و دچار افسردگي نشود؟ او در دو سال آخر حكومت خود به هيچ چيز علاقه و توجه نشان نمي‌داد و حتي خانم گيلدا آزاد (طلا) دوست دختر مورد علاقه‌اش را هم ترك کرده بود. مشكل ديگر اعليحضرت بها دادن زياد ايشان به زنان بود و به طور عجيبی از زنان حرف‌شنوي داشت.

متأسفانه نفوذ شهبانو فرح روي ايشان و تصميمات زنانه‌اي كه شهبانو تحت‌تأثير دوستان و فاميل خود مي‌گرفتند بزرگترين لطمات را بر سلطنت شاه وارد آورد. وي تا آخرين روز حيات، رضا قطبي را لعن و نفرين مي‌کرد و مي‌گفت آن نطق كذايي را قطبي نوشت و به دست من داد تا بخوانم. اشاره ايشان به آن نطق معروف بود كه مردم اسم آنرا «غلط كردم» گذاشته بودند و شاه را به خاطر آن تحقير مي‌كردند.

مدتي بعد كه در مراکش ميهمان سلطان حسن دوم بوديم، دريادار كمال‌الدين حبيب‌اللهي فرمانده نيروي دريائي شاهنشاهي كه موفق شده بود با كمك قاچاقچيان انسان از راه كوه‌هاي صعب‌العبور كردستان به عراق و از آنجا به تركيه بگريزد خود را به ما رساند و داستان‌هاي شگرفي را برايمان تعريف كرد.

البته بايد بگويم اكثر فرماندهان ارتش افراد بي‌وجود و فاقد ابتكار و ذليل و زبوني بودند و تنها هنر آنها دزدي بود.

پدرم (سپهبد زاهدي) مي‌گفت شاه عمد دارد كه افراد فاقد ابتكار و ذليل و زبون را اطراف خود جمع كند تا اين افراد قدرت كودتا و براندازي شاه را نداشته باشند. مثلاً ارتشبد غلامرضا ازهاري كه رئيس ستاد ارتش بود شايد باورتان نشود اگر بگويم يك ترس عجيبی از گربه داشت و چون در كودكي گربه او را پنجه كشيده بود هميشه از گربه مي‌ترسيد! آن وقت سكان اداره مملكت در خطرناكترين و بحراني‌ترين شرايط را به دست اين آدم كه از گربه مي‌ترسيد - داده بودند!

این دریادار حبیب‌اللهی از آن دزدهای روزگار بود و در ایامی که فرمانده نیروی دریایی بود تا توانست دزدی کرد و پولها را به خارج فرستاد و اکنون در آمریکا و انگلستان دارای اوضاع اقتصادی رشگ‌برانگیزی است.

حبیب‌اللهی که از تهران آمده بود و همه ما را مشتاق شنیدن اخبار و گزارشات دست اول می‌دید شروع به صحبت کرد. او هر چه بیشتر صحبت می‌کرد ما در بهت زیادتری فرو می‌رفتیم. دریادار حبیب‌اللهی گفت که ارتشبد قره‌باغی با امان از انقلابیون با آنها سازش کرده و ارتش را به پادگان‌ها بازگردانده و پشت بختیار را خالی کرده است.

اعلیحضرت با شنیدن این مطلب به زمین تف کرده و گفتند این مردك مادر... خواهر... را من از روستاهای اردبیل آوردم و ترقی دادم و به ریاست ستاد رساندم، اما او به من خیانت کرد. خانم فریده دپا که معلوم بود از زمان ازدواج دخترش با شاه همیشه بغض خود را فرو داده و امکان اظهارنظر و یا مخالفت در حضور شاه را نداشته است، در جلو همه به اعلیحضرت گفت: «شما فرمانده کل قوا بودید و اگر صحبت از خیانت باشد شما خیانت کرده‌اید که افسران و درجه‌داران و قوای تحت امر خود را رها کرده و گریخته‌اید. يك نفر فرمانده باید آخرین نفری باشد که عرصه را ترك می‌کند. امثال قره‌باغی فهمیده‌اند بازگشتی برای شما متصور نیست و در واقع خواسته‌اند جان خودشان را نجات بدهند!»

این اظهارات باعث رنجش اعلیحضرت شد و اعلیحضرت پس از چند دقیقه سکوت اظهار داشت: «من صحنه را به میل خودم ترك نکردم. آمریکایی‌ها و دوستان انگلیسی‌ام به من گفتند که خوب است شما در مواقع خونریزی در ایران نباشید تا کشت و کشتارها به نام شما تمام نشود.»

تازه اینجا بود که همه فهمیدند آمریکایی‌ها می‌خواسته‌اند در غیاب شاه ماجرای سال 1954 را در ایران تکرار کنند و با توسل به قوای ارتش مردم را شدیداً سرکوب نمایند.

دریادار حبیب‌اللهی ادامه صحبت را در دست گرفت و در تأیید اعلیحضرت گفت: «افسران عالیرتبه و وفادار مانند سپهد بدره‌ای و سرلشکر نشاط

قصد کودتای خونینی را داشته‌اند اما قره‌باغی با برگرداندن ارتش به پادگان‌ها موقعیت آنها را تضعیف کرد و باعث شد گارد شاهنشاهی به تنهایی دست به کودتا بزند و در واقع خودکشی کند، به طوری که مردم با سنگ و کوکتل مولوتوف و بطری‌های آتش‌زا و سلاح‌هایی که از اسلحه‌خانه نیروی هوایی تهیه کرده بودند به قوای گارد جاویدان (سرلشکر نشاط) و گارد شاهنشاهی (سپهد بدره‌ای) در خیابان تهران‌نو و میدان شهناز حمله‌ور شده و آنها را نابود کرده بودند.

حبیب‌اللهی مدعی شد که قره‌باغی با انقلابیون همکاری می‌کرده و حتی خبر احتمال کودتا توسط گارد را به آنها اطلاع داده بود! او داستان‌های عجیبی هم در مورد همکاری ارتشبد، حسین فردوست با انقلابی‌ها تعریف کرد که برایمان باورنکردنی بود.

حبیب‌اللهی که در جلسات فرماندهان ارشد مشارکت فعال داشت لیست بلندبالایی از افسران ارشد را که علیه اعلیحضرت صحبت کرده و یا با کودتا مخالفت کرده و یا با انقلابیون تماس گرفته بودند ارائه کرد. او اطلاع داد که سپهد امیرحسین ربیعی فرمانده نیروی هوایی با تجهیز يك اسکادران بمب‌افکن قصد بمباران مقر (آیت‌الله) خمینی و همکاران او را داشته اما چند نفر از افسران نیروی هوایی نقشه او را خنثی کرده بودند.

یکی از حضار که حرف‌های حبیب‌اللهی را با دقت گوش می‌کرد با شنیدن این مطلب از روی چابلوسی گفت: «این افراد بعدها چطور می‌توانند بایستند و به روی اعلیحضرت نگاه کنند!» خود شاه با شنیدن این حرف چابلوسانه پوزخندی زد که ما معنای آن پوزخند را فهمیدیم. اولاً وضع جسمانی شاه روز به روز تحلیل می‌رفت و امیدی به زنده ماندن ایشان برای حتی چند ماه آینده نبود و ثانیاً اوضاع و احوال ایران نشان می‌داد که دیگر هیچ شانسی برای بازگشت سلطنت وجود ندارد. موقعی که در مراکش بودیم حملات دولت جدید انقلابی ایران به سلطان حسن دوم شدت گرفت و او را به خاطر پناه دادن به شاه مورد حمله قرار می‌داند و مراکش را تهدید به انتقام می‌کردند.

سلطان حسن دوم که از دوران جوانی با اعلیحضرت دوست بود و بعضی

سالها حتي دو سه بار به ايران مي آمد و ميهمان خانواده سلطنتي مي شد و در اداره بعضي سرمايه گذاريها با شاه شريك بود اين تهديدات را جدي گرفت و يك روز به ما اطلاع داد كه جان شاه در خطر است و برابر اطلاعات رسیده از سازمان جاسوسي فرانسه (متحد مراكش) يك گروه تروريستي براي كشتن شاه به مراكش اعزام شده اند. ما در آن موقع در «كاخ بهشت بزرگ» رباط كه اختصاص به ميهمانان عاليرتبه داشت اسكان داده شده بوديم.

شاه با شنيدن اين مطلب گفت بايد هر چه زودتر از اين كشور برويم زيرا عربها ذاتاً افراد بي عاطفه اي هستند و ممكن است اين مردك (سلطان حسن دوم) حتي ما را دستگير و تحويل رژيم انقلابي بدهد.

مراكش از جمله كشورهاي فقير عرب - آفريقايي است كه در دوران سلطنت شاه كمك هاي مالي و اقتصادي سخاوتمندانه اي از ايران دريافت مي كرد. حتي سلطان حسن دوم در جنگ با چريكهاي مخالف دولت مركزي (پوليساريو) از ايران كمك نظامي مي گرفت و مستشاران نظامي ايران براي اين منظور به مراكش رفته بودند.

خود سلطان حسن با والاحضرت اشرف دوستي شخصي داشت و زماني از ايشان خواستگاري رسمي كرده بود. من به اعليحضرت عرض كردم كه وينستون چرچيل جمله معروفی دارد و مي گوید: «دنیا برای شكست خوردگان جايي ندارد!» شاه گفت: «منظورت اين است كه ما شكست خورده ايم؟!» عرض كردم: «اگر شكست نخورده ايم پس اينجا چه مي كنيم؟!» فرزندان شاه در آمريكا تحصيل و زندگي مي كردند و بيشتر سرمايه هاي اعليحضرت و خانواده پهلوي هم به بانك هاي آمريكايي سپرده شده بود. البته اعليحضرت سرمايه هاي قابل توجهي هم در بانك هاي اروپا و به ويژه سوئيس داشتند.

اعليحضرت علاقه زيادي به رفتن به آمريكا نشان مي دادند و به اين ترتيب آمريكا را دچار بحران كرده بودند. اگر آمريكا شاه را مي پذيرفت روابطش با دولت جديد ايران بحراني مي شد و منافع حياتي او در ايران و منطقه به خطر مي افتاد و اگر شاه را نمي پذيرفت موجب نااميدي همه رهبران

منطقه و دوستان آمریکا در جهان می‌شد و آنها نسبت به وفاداری آمریکا دچار تردید می‌شدند و از خود می‌پرسیدند که آیا این سرنوشت آینده ما خواهد بود؟!

اعلیحضرت در خارج که بودیم مرتب غصه می‌خوردند که چرا در سال 1342 کار را یکسره نکرد و طبق توصیه اسدالله علم (آیت‌الله) خمینی را به جوخه اعدام نسپرد. ایشان می‌گفت که در مبارزه با روحانیون، هم پدرشان اشتباه کرد و هم خودش خطر آنها را دست گم گرفت! حقیقت این بود که در سال 1342 اعلیحضرت بی‌میل نبود که کار (آیت‌الله) خمینی را یکسره کند اما مطابق قانون اساسی نمی‌توانست يك مجتهد مسلم را به اعدام بسپارد و از طرفی روحانیون هم ممکن بود علیه دستگاه سلطنت اعلام جهاد کنند! اعلیحضرت تا آخرین لحظات عمر حیاتش هویدا را لعن و نفرین می‌کرد و او را باعث و بانی نابودی مملکت می‌دانست.

من در آن لحظات به اعلیحضرت توصیه گذشته خودم را یادآوری کردم همان موقع که آن نامه معروف علیه (آیت‌الله) خمینی چاپ شد و باعث بروز اغتشاش در کشور گردید من به اعلیحضرت توصیه کردم فوراً هویدا را دستگیر و به جرم نوشتن نامه محاکمه و مملکت را آرام کند! اما اعلیحضرت به جای قبول این نصیحت و توصیه مشفقانه بنده را متهم به خصومت شخصی با هویدا کرد. زمانی که در پاناما بودیم شاه با ناراحتی ضمن یادآوری علل بروز انقلاب قبول کرد که در برخورد با اغتشاشات روزهای آغازین نهضت تعلل و کوتاهی کرده و فریب هویدا را خورده است. اعلیحضرت تعریف کرد که چطور وقتی از نعمت‌الله نصیری (رئیس ساواک) پیرامون شورش‌های تبریز توضیح می‌خواست، هویدا به کمک نصیری شتافته و برای آنکه بی‌کفایتی ساواک را توجیه کند گفته است شورشیان مشتکی کمونیست و توده‌ای هستند که از آن طرف مرزها آمده‌اند!

این دو نفر مدت‌ها این فکر را به مخیله شاه انداخته بودند که کمونیست‌ها (توده‌ای‌ها) در پشت این حوادث هستند! پس از وقوع تظاهرات و آشوب‌های تبریز شاه در يك مصاحبه اعلام کرد که باورش نمی‌شود

تبریزی‌ها این کارها را کرده باشند و او معتقد است که این افراد همه از آن سوی مرز آمده بودند.

من به شاه عرض کردم: قربان! ترکیه هم‌پیمان ما در پیمان نظامی ناتو است و با ما قرارداد امنیتی دارد و اجازه نمی‌دهد حتی یک نفر به طور غیرقانونی از مرز آن کشور به ایران عبور کند. مرز اتحاد شوروی هم با وسایل راداری پیشرفته کنترل می‌شود و حتی یک کلاغ هم نمی‌تواند از آن طرف مرز بپرد و وارد ایران شود.

گفتن این حرف که شورشیان از آن طرف مرز آمده‌اند در شأن اعلیحضرت نیست، و باعث مضحکه ایران در دنیا می‌شود و جهانیان سؤال می‌کنند این چه مملکتی است که صدها هزار نفر می‌توانند از مرزهای آن به طور غیرقانونی عبور کنند؟!

اعلیحضرت گزارش بلندبالایی را که توسط ساواک تهیه شده بود نشانم داد و من دیدم که ساواک ضمن اشاره به عضویت یک آذربایجانی در کادر رهبری اتحاد شوروی (پولیت بورو) نتیجه گرفته است که حیدر علی‌اف که اصالتاً متولد زنجان است اهداف ناسیونالیستی دارد و دنبال اتحاد دو آذربایجان می‌باشد و به همین خاطر آشوب‌های تبریز را دامن زده است.

خدمت شاه عرض کردم: «چطور تا قبل از انتشار نامه علیه (آیت‌الله) خمینی این مسائل معلوم بود که خود شاه هم به این حرفها اعتقاد ندارد اما دنبال خودفریبی است و نمی‌خواهد باور کند که پس از یک دوره نسبتاً طولانی آرامش و سکون مملکت به طرف ناامنی و سقوط پیش می‌رود. همه ساله به دستور اعلیحضرت بودجه هنگفتی در اختیار ساواک قرار می‌گرفت و ساواک هم برای آنکه نشان بدهد لایق دریافت این بودجه عظیم است داستان‌های عجیب و غریب جاسوسی درست می‌کرد و طی گزارشاتی به عرض شاه می‌رساند.

مثلاً گزارش می‌کردند که در فلان شب‌نشینی خصوصی در برلین صدراعظم آلمان از نزدیکی بیش از حد ایران به انگلستان انتقاد کرده و گفته نمی‌داند چرا شاه ایران فرصت‌های اقتصادی به آلمان نمی‌دهد.

یا متن گفتگوي رهبر حزب کارگر در جلسه خصوصي حزب را مي‌آوردند و به شاه مي‌دادند و متأسفانه اعلیحضرت سئوال نمي‌کردند که چگونه شما به این مطالب دست یافته‌اید؟! ساواک حتي يك بار مدعي شده بود که در دفتر نخست‌وزیر انگلستان شنود گذاشته است.

اعلیحضرت از این مطلب خوششان مي‌آمد. اصولاً اعلیحضرت از جواني به داستان‌هاي پلیسي و خصوصاً داستان‌هاي شرلوک هلمز و مايک هامر علاقه وافري داشتند و ساواک هم با اطلاع از این علاقه شاه براي ایشان داستان مي‌ساخت. آنها گاهي اوقات هم براي نشان دادن کارايي ساواک عده‌اي را مي‌گرفتند و متهم به کارهايي مي‌کردند که اصلاً صحت نداشت. مثلاً يك گروه روشنفکري را که شب شعر برگزار مي‌کرد و هر ماه در خانه يکي از شعرا و نویسندگان (بیشتر مطبوعاتي) دوره مي‌گذاشت و تمایلات چپي داشت گرفتند و براي آن که کار خود را مهم جلوه بدهند اعلام کردند که این گروه قصد گروگانگيري و ربودن والا حضرت وليعهد و ساير فرزندان شاه را داشته‌اند. دو نفر از اعضاي این گروه بعداً اعدام شدند.

در نتیجه این گزارشات بي‌اساس اعلیحضرت به همه کس و همه چیز بدبین شده بودند و همه را به چشم جاسوس «سیا» و یا اینتلیجنت سرویس و یا ك - گ - ب مي‌دیدند! اشکال دیگر ساواک (در زمان مدیریت نصيري) این بود که با هویدا ساخته بودند و مطابق میل نخست‌وزیر گزارشات مثبت در مورد پیشرفت‌هاي همه جانبه و توسعه امور مملکت به شاه مي‌دادند و تصويري از خوشبختي و رفاه و سعادت مردم ایران را در پیش چشمان شاه مي‌گشودند. گويي در این مملکت حتي يك ناراضي هم وجود ندارد.

متأسفانه شاه این مطلب را باور کرده بود و وقتي در جریان تأسیس حزب فراگیر رستاخیز اعلام شد که هر کس در این مملکت ناراضي است مي‌تواند بياید پاسپورت خود را بگیرد و برود، تنها يك نفر تقاضاي خروج از مملکت را داد و شاه با توجه به این مطلب همیشه مي‌گفت: «در این مملکت يك نفر ناراضي بود که او هم پاسپورتش را گرفت و رفت!»

ارتشبد نصيري (رئيس ساواك) به جاي پرداختن به وظيفش به يك ماشين امضاء تبديل شده بود و اداره ساواك با پرويز ثابتي بود.

نصيري در شمال ايران و در كيش به ساختمان سازي سرگرم بود و فعاليتهاي اقتصادي مي كرد. اشكال ديگر او علاقه مفرطش به ارتباطات جنسي گسترده با زنان بود و اوقات خود را به اين امور مي پرداخت و از وظيف كاري اش باز مي ماند. بايد بگويم كه اصولاً انتخاب نصيري براي رياست ساواك كار درستي نبود و نصيري قابليت هاي لازم براي كارهاي امنيتي و اطلاعاتي را نداشت. او چون سالها در گارد شاهنشاهي خدمت کرده و در جريان حوادث 25 تا 28 مرداد سال 32 هم وفاداري خودش را به شاه نشان داده بود به اين پست رسيد و لياقت بيشتري از خود نشان

شاه از او خوشش مي آمد چون نصيري خودش را سگ اعليحضرت مي ناميد. اينكه او خود را چاكر مي ناميد از روي احترام بود و «چاكر» در فرهنگ فارسي از گذشته هاي دور وجود داشته و براي عرض احترام و ارادت به كار مي رفته و اکنون هم به كار مي رود. اصولاً لفظ «چاكر» يك اصطلاح درباري بوده است. اما اينكه يك نفر خود را سگ بنامد براي ما قابل قبول نبود.

من در طول زندگيم دو نفر را به كلي فاقد كارآكتر ديده ام. اولي همين ارتشبد نصيري بود كه خود را سگ شاهنشاه مي ناميد و دومي دكتور اقبال بود كه مي گفت غلام خانه زاد شاهنشاه است. جالب اينكه چندين بار ميان اسدالله علم و دكتور اقبال بر سر به كار بردن اين اصطلاح دعوا و درگيري شده بود و اقبال مي گفت او اصطلاح «غلام خانه زاد» را ابداع کرده و علم مدعي بود كه قبل از وي پدرش هم غلام خانه زاد اعليحضرت رضاشاه و محمدرضاشاه بوده است! شاه دچار توهم بود و اين توهم را همين اطرافيان خائن و چاپلوس و متملق و دروغگو به ذهن او انداخته بودند.

حتي در آمريكا هم مخالفان سياسي وجود دارند حتي در انگلستان هم زندانيان سياسي وجود دارند. چطور شاه باورش شده بود كه در ايران فقط يك ناراضي وجود داشته و او هم از كشور خارج شده است. هنوز براي من مبهم است!

اعلیحضرت فقط روزی متوجه پایان کار خود شد که با هلیکوپتر از فراز تهران به تماشای تظاهرات مردم پرداخت و شخصاً دید که میلیونها نفر در خیابانهای تهران با مشتهای گره کرده شعار «مرگ بر شاه» میدهند.

بعدها شهبانو فرح برایم تعریف کرد که شاه بعد از بازگشت از آن بازدید هوایی دستور داد تمام افراد فامیل و نزدیکان خانوادههای پهلوی و دیبا به فوریت از کشور خارج شوند. همه کسانی که به نوعی وابسته به دو خانواده پهلوی و دیبا بودند به فوریت کشور را ترک کردند. افسران عالیرتبه ارتش و مدیران بلندپایه مملکتی با کسب اجازه از شاه از مملکت خارج شدند و فقط شخص شاه و شهبانو تا روز نخست وزیري بختیار در کشور باقی ماندند. تنها کسانی گیر افتادند که از نظر شاه در طول 13 سال گذشته به نوعی خیانت کرده و آشوبهای مملکت ناشی از عملکرد اشتباه آنها بود.

موقعی که در پاناما بودیم اعلیحضرت از اعدام بعضی سران رژیم شاهنشاهی توسط دادگاه انقلاب اظهار خوشوقتی می کردند اما از اعدام سپهد امیرحسین ربیعی فرمانده نیروی هوایی و سرتیپ خسروداد فرمانده هوانیروز ناراحت شدند.

اعلیحضرت این دو نفر را زندانی نکرده بودند و آن دو فرصت کافی برای فرار از کشور را داشتند. لیکن دیر جنیدند و به دام افتادند. فرزند والاحضرت اشرف هم که فرمانده یگان هاورکرافت نیروی دریایی در بندرعباس بود نتوانسته بود از کشور بگریزد.

شاه به روان سپهد ربیعی درود می فرستاد و به یاد می آورد که در موقع خروج از ایران ربیعی و خسروداد خود را به روی پاهای شاه انداخته و از او خواسته بودند تا چند ساعت دیگر در ایران بماند و به آنها اجازه بدهد تا مخالفان را بمباران هوایی کند.

داستان عزیمت شاه از کشور و سرگردانی او در مصر، مراکش، پاناما، مکزیك، گرانادا و آمریکا بسیار تکان دهنده است.

من يك جمله شاه را هرگز از ياد نمي برم. هنگامي كه آمريكايي ها به بهانه هاي مختلف مي كوشيدند تا از ورود وي به آمريكا جلوگیری کنند اظهار داشت: «اي كاش هرگز به دنيا نيامده بودم!»

در آن روزهاي پايان عمرش همه نزديكانش نقاب از چهره کنار زدند و روي واقعي خود را به او نشان دادند. جعفر شريف امامي و محمدجعفر بهبهانيان و هوشنگ انصاري كه هر يك مقاديري از اموال شاه را در خارج كشور سرپرستي مي كردند هر يك به توان خود تا توانستند از اموال شاه دزديدند.

در مصر شاه بهبهانيان را احضار كرد و او از سوئيس به آنجا آمد و شاه از او خواست تا اسناد مربوط به اموال غيرمنقول و منقول را به او برگرداند و به بانك هاي سوئيس اطلاع دهد كه از آن پس شاه شخصاً حساب هاي خود را سرپرستي خواهد كرد.

شريف امامي را هم احضار كرد كه او نيامد و تلفني اطلاع داد كه آنچه مربوط به شاه بوده است را به حساب هاي ايشان منتقل کرده است. هوشنگ انصاري هم بي ادبي کرده و نيامد و گفت مشغله كاري اش اجازه مسافرت را به او نمي دهد. در آن روزهاي خروج از ايران عده اي همراه شاه و شهبانو بودند. من هم از آمريكا به آنها پيوسته بودم. مدتي قبل از سقوط رژيم عده اي از دانشجويان و مخالفان حرفه اي ايران (مقيم آمريكا) به سفارت ايران حمله کرده و آن را اشغال کردند و من به ناچار نتوانستم در سر كار خودم حاضر شوم. از آن پس اداره سفارت را جوان كم سن و سالي به نام روحاني در دست گرفت كه داماد ابراهيم يزدي وزير امور خارجه دولت بازرگان بود. (وقتي كه هنوز رسميت نداشت و يك دولت سايه در کنار دولت بختيار بود.) اما دولت آمريكا با اشغال كنندگان سفارت برخورد نکرد و حاكميت دولت جديد انقلابي و سفير خود خوانده آنها بر سفارت را پذيرفت.

يكي از دوستان صميمي شهبانو هم در ايران جا مانده بود و عليا حضرت بيم آن داشتند كه او به دست انقلابيون بيفتد و اعدام شود. اين فرد آقاي فريدون جوادي بود كه اعلي حضرت از او متنفر بودند و هميشه بين ايشان و شهبانو بر سر اين شخص دعوا بود. شاه او را بچه خوشگل مي ناميد و

همیشه به شهبانو می‌گفت که خوب است این بچه خوشگل‌ها را از دور خود دور کنید(!) اما شهبانو اهمیتی نمی‌داد و از فریدون جوادی حمایت می‌کرد.

واقعیت این است که از سال 1353 یا 54 به بعد که اعلیحضرت پاي دختر سرلشکر آزاد را به کاخ باز کرد شهبانو برای مقابله به مثل و انتقامجویی از شاه با افرادی مانند فریدون جوادی رفت و آمد می‌کرد. متأسفانه این فریدون جوادی موفق به فرار از ایران شد و به آمریکا آمد و در نیویورک موقعی که شاه در بیمارستان بستری بود خودش را به شهبانو رساند و باعث عذاب و ناراحتی شاه در آن روزهای آخر عمر گردید.

ماجرای فراری دادن فریدون جوادی از ایران هم بسیار جالب است و شهبانو فرح برای آنکه او را از ایران خارج کنند یک میلیون دلار به فرزند راننده شاه که در لندن زندگی می‌کرد و دوستانی در ایران داشت دستمزد پرداختند.

موقعی که در مصر بودیم يك شب در سر میز شام خانم جهان سادات، همسر رئیس جمهوری مصر که يك زن اصفهانی‌الاصل و بسیار خونگرم و مهربان بود از شاه سؤال کرد که چرا در برابر مخالفان شدت عمل از خود نشان نداده و دچار بی‌ارادگی و انفعال و شکست شده است؟ شاه گفت که بدش نمی‌آمده نهضت را متلاشی کند اما فرار سربازان از پادگان‌ها و حمله مسلحانه يك سرباز وظیفه به افسران گارد شاهنشاهی در سالن ناهارخوری این فرصت را از او گرفت و معلوم بود که در این شرایط اگر دستور کشتار مخالفان را صادر می‌کرد افسران و درجه‌داران و به ویژه سربازان تبعیت نمی‌کردند و چه بسا که علیه خود وي اقدام کنند.

سپس خانم جهان سادات از قاطعیت شوهرش و مردانگی او در کشتار مخالفان و به ویژه اعضای اخوان‌المسلمین و مسلمانان بنیادگرا تعریف و تمجید کرد که در واقع تعرضی به شاه و ضعف او بود.

پرزیدنت سادات که تا آن موقع ساکت نشسته بود برای اینکه جو را عوض کند و موضوع صحبت را تغییر دهد مطلب تاریخی بسیار جالبی را

به یاد شاه آورد و گفت که شاه را برای اولین بار در مراسم خواستگاری ایشان از علیاحضرت ملکه فوزیه دیده است. شاه کنجکاو شد و توضیح بیشتری خواست و پرزیدنت سادات گفت: «وقتی که ولیعهد جوان ایران (شاه بعدی) برای خواستگاری از پرنسس فوزیه به قاهره آمده بود او جزو کادر افسران تشریفات ارتش در مراسم استقبال از ولیعهد ایران بوده است!

محمدرضا شاه از این یادآوری تاریخی خیلی خوشحال و مشعوف شد و متلك‌های چند لحظه قبل جهان سادات را فراموش کرد.

باید بگویم که پرزیدنت سادات مرد وفاداری بود و علیرغم حملات شدید دولت انقلابی جدیدالتأسیس شاه را پناه داد و از او در کاخ پذیرایی دولت پذیرایی گرمی کرد. برای نخستین بار در تاریخ می‌خواهم به عنوان وزیر خارجه اسبق ایران و مطلع‌ترین شخص عرض کنم که عامل اصلی صلح اعراب و اسرائیل و به ویژه عامل اصلی امضای قرارداد صلح میان اسرائیل و مصر شخص شاه بود و لاغیر!

ایران در آن زمان يك ميليارد دلار به مصر كمك مالي بلاعوض داد تا با استفاده از آن کانال سوئز (تنها منبع درآمد ارزی مصر) را لایروبی و بازگشایی کند. در حدود همین مبلغ را هم به اسرائیل دادیم و چون روابط خوبی با هر دو کشور داشتیم توانستیم آنها را به مذاکره و امضای قرارداد صلح متقاعد کنیم. البته امضای قرارداد بعدها انجام شد اما پایه‌گذار این صلح شخص شاه ایران بود و تاریخ‌نگاران در آینده باید به این مطلب توجه کنند.

موقعی که در مصر بودیم شاه به یاد جلسات احضار ارواح والاحضرت اشرف در تهران افتاد و تصمیم گرفت در مصر به احضار روح پدرش بپردازد و با او گفتگو کند.

در تهران والاحضرت اشرف با استفاده از چند هیپنوتیزور و مدیوم قوی و احضارکننده ارواح جلسات احضار ارواح را به طور مرتب برگزار می‌کرد. آن موقع يك استوار در ارتش بود که قدرت روحی خارق‌العاده‌ای داشت و

احضار ارواح مي‌کرد. يك نفر نويسنده پا به سن هم در مؤسسه اطلاعات بود که مطالب جالبی در مورد احضار ارواح مي‌نوشت و خودش هم استاد در این فن بود.

من گاهی در جلسات احضار ارواح حاضر مي‌شدم و هنوز هم تصورم این است که احضار روح در کار نیست، بلکه شخص هیپنوتیزور که مدعی احضار ارواح است در واقع حاضرین در جلسه را به خواب مغناطیسی مي‌برد و وقتی آنها همه در خواب مغناطیسی هستند به آنها مي‌قبولاند که در حال صحبت با روح موردنظرشان هستند. (تصور من این است و شخصاً با آنکه در چندین جلسه احضار ارواح شرکت کرده‌ام نسبت به این مطلب بی‌اعتماد هستم!)

به هر حال يك نفر احضارکننده ارواح پیدا کردند و آن چند شب که در مصر بودیم بازی احضار ارواح برقرار بود و شاه که به شدت بیمار بود و در اثر استفاده از داروهای قوی ویژه بیماران سرطانی دچار توهمات ذهنی شده بود ادعا مي‌کرد با رضاشاه و قوام‌السلطنه و محمدعلی فروغی تماس گرفته و آنها چه و چه به او گفته‌اند!

حالا چطور يك نفر احضار کننده روح که مصري بود و زبان فارسی نمی‌دانست ترتیب ملاقات شاه و گفتگوی او را با رضاشاه و رجال متوفی ایران داده بود برای ما هنوز لاینحل مانده است. در مصر که بودیم دیوید راکفلر بانکدار معروف آمریکایی و یکی از چند نفر سرمایه‌دار بزرگ جهان و صاحب بانک معروف «چیس مانهتن» که گفته مي‌شود دارایی او و خانواده‌اش (خانواده راکفلر) بیشتر از دارایی‌های دولت آمریکا است به دیدن شاه آمد. باید بگویم در میان دوستان آمریکایی شاه که بعضی از آنها دوست صمیمی من هم هستند هیچ‌کس را مانند آقای هنری کیسینجر، فرانک سیناترا، ریچارد نیکسون و دیوید راکفلر باعاطفه و رفیق‌دوست و پایمرد ندیدم! مطمئناً اگر پیگیری‌های دیوید راکفلر و نفوذ او نبود شاه را در پاناما تحویل داده بودند. فرانک سیناترا و نیکسون و کیسینجر مرتباً به شاه تلفن مي‌زدند و در آن شرایط بحرانی که شاه بیش از همیشه به دلاری و حمایت دوستان نیاز داشت به او تقویت روحی مي‌دادند.

هنري كيسينجر كه يك نفر يهودي آمريكايي و از مردان پرنفوذ صحنه سياسي آمريكا و وزير خارجه اسبق آمريكا بود شاه را به خاطر كمكهايش به اسرائيل هميشه مي‌ستود و معتقد بود آمريكا و اسرائيل بايد با همه توان از شاه حمايت كنند.

بعدها كه در آمريكا بوديم آقاي راکفلر كه سالها معاون رئيس جمهوري آمريكا بود و از مسائل فوق محرمانه اطلاع كافي داشت به شاه گفت كه بايد فكر بازگشت سلطنت به ايران را به كلي فراموش كند زيرا منافع آمريكا با منافع شاه و سلطنت منافات دارد.

او گفت كه تاكنون منافع ما ايجاب مي‌كرد از شاه و حكومت سلطنتي حمايت كنيم و اكنون منافع درازمدت ما حكم مي‌كند كه حمايت از شاه را كنار بگذاريم.

من چون سالها در دستگاہ ديپلماسي كار کرده بودم معنای حرفهای راکفلر را بهتر مي‌فهميدم. راکفلر مي‌گفت برنامه درازمدت آمريكا انحلال اتحاد شوروي و تجزيه اين امپراطوري است. او گفت كه آمريكا به دنبال درگير كردن اتحاد شوروي با جهان اسلام است. در آن زمان هنوز نيروهاي شوروي وارد افغانستان نشده بودند. مدتي بعد كه شوروي وارد افغانستان شد راکفلر با يادآوري پيش‌بيني خود گفت كه شوروي اشتباه آمريكا در ويتنام را تکرار کرده و قوايش در افغانستان تحليل خواهد رفت.

بدین ترتیب آمريكايي‌ها موفق شدند اتحاد شوروي را به جنگي ناخواسته بکشانند و سپس سازمان سیا و ساير نهادهای مخفي و نظامي آمريكا با تجهيز مجاهدین افغاني شوروي را در مرداب افغانستان گير انداختند.

راکفلر معتقد بود با ايجاد حكومت‌های بنيادگرای اسلامي در مرزهای شوروي مي‌توان بنيادگرایان را به جان شوروي انداخت و پنجاه ميليون مسلمان اتحاد شوروي را با روس‌ها درگير كرد و نهايتاً شوروي را به تجزيه كشاند. در سالهای بعد صحت حرف‌های آن روز راکفلر ثابت شد و اتحاد شوروي به 15 جمهوري مستقل تجزيه شد و حتي ناسيوناليست‌ها در داخل فدراسيون روسيه هم به جنگ‌های

استقلال طلبانه روي آوردند.

باید بگویم که اقتصاد شوروی مبتنی بر فروش نفت بود. اتحاد شوروی در آن زمان بزرگترین صادرکننده نفت جهان بود و با گران بودن بهای نفت درآمد زیادی کسب می‌کرد و این دلارهای نفتی را برای سرنگونی حکومت‌های طرفدار غرب هزینه می‌نمود و روز به روز بر دامنه میزان نفوذ خود می‌افزود. بروز انقلاب در ایران سبب کاهش شدید قیمت نفت گردید و کاهش قیمت نفت درآمد اتحاد شوروی را به یک پنجم کاهش داد و سرانجام باعث متلاشی شدن اقتصاد شوروی گردید. فروپاشی اتحاد شوروی از عواقب انقلاب در ایران بود و کاهش قیمت نفت از بشکه‌ای 40 دلار به بشکه‌ای هفت دلار چنان ضربه مهلکی به اتحاد شوروی وارد آورد که حتی از تأمین مخارج جنگ افغانستان و خرید گندم برای مردم خود بازماند.

در مصر بیماری شاه شدت گرفت و پزشکان فرانسوی اطلاع دادند که شاه مدت زیادی زنده نخواهد ماند زیرا علاوه بر مشکل پروستات، کبد و طحال ایشان هم بزرگ شده است. (سرطان پیشرفت کرده بود).

اگر چه این مطالب را فقط به شهبانو گفتند و در حضور شاه طوری رفتار کردند تا از وخامت حال خود مطلع نگردد اما شاه که آدم باهوشی بود به فراست دریافت که روزهای پایان عمرش فرا رسیده است.

آن شب با آنکه پزشکان، محمدرضا را از نوشیدن مشروبات الکلی منع کرده بودند شاه کنیاک موردعلاقه‌اش (کوری وایزر) را نوشید و پس از چند بار پر و خالی شدن گیلان ناگهان به گریه افتاد و همگان را منقلب ساخت.

خانم لیلی ارجمند شروع به مالیدن شانه‌های شاه کرد و وقتی شاه قدری حالش جا آمد با ناراحتی گفت: «من درست حال فرماندهی را دارم که سربازان خود را در میدان جنگ تنها گذاشته و گریخته است! اگر می‌دانستم که مرگ این قدر زود به سراغم می‌آید هرگز کشور را ترک نمی‌کردم و حتی اگر به قیمت کشته شدنم تمام می‌شد در کشور باقی

می‌ماندم.

سپس اضافه کرد که اگر از کشور خارج نشده بودم و مقاومت می‌کردم و حتی کشته می‌شدم لاقلاً تاریخ درباره من طور دیگری قضاوت می‌کرد!

در روزهای اولیه سقوط سلطنت و روی کار آمدن دولت انقلابی در ایران، فکر وجود ارتباط میان آمریکا و دولتمردان جدید در تهران فکری ساده‌لوحانه و خام به نظر می‌رسید اما بعداً که سفارت آمریکا اشغال شد و اسناد آن به دست تندروها افتاد معلوم شد که آمریکا از دو دهه قبل با رهبران اپوزیسیون در تماس بوده است.

این اسناد به دنیا نشان داد که آمریکا يك «ریاکار» بزرگ است و در کشورهای جهان سوم در حالی که از دولت‌های همپیمان خود حمایت و پشتیبانی می‌کند در عین حال آلت‌رناتیو آنها را هم پرورش می‌دهد.

بعدها عده‌ای از این افراد مانند صادق قطب‌زاده که وزیر خارجه دولت انقلابی بود به جوخه اعدام سپرده شدند و بعضی‌ها هم نظیر ابوالحسن بنی‌صدر به خارج گریختند. (و این از عجایب روزگار و بازی‌های نادر دنیای سیاست است که اولین رئیس‌جمهوری اسلامی حالا از مخالفین جدی نظام دینی و جمهوری اسلامی است و در پاریس به طور مرتب با شهبانو فرح ملاقات می‌کند و برای سرنگونی جمهوری اسلامی طرح و برنامه می‌دهد...)

موقعی که ایرانیان به سفارت آمریکا حمله کردند و دیپلمات‌های آمریکایی را به گروگان گرفتند صادق قطب‌زاده موفق شد به مقامات آمریکا بقبولاند تا شاه را دستگیر و به ایران مسترد کند. موقعی که در پاناما بودیم موضوع دستگیری شاه و استرداد او به ایران وارد مراحل جدی و خطرناکی شد و اگر آقای راکفلر و کیسینجر به داد شاهنشاه نرسیده بودند، مانوئل نوریه‌گا شاه را به دستور کارتر تحویل ایران داده بود!

«صادق قطب‌زاده» وزیر امور خارجه ایران از زمان جوانی و اقامت در آمریکا برای سازمان‌های «سی - آی - ای» و «اف - بی - آی» در میان

دانشجویان ایرانی و اعراب مقیم آمریکا جاسوسی می‌کرد. او از افراد بسیار مورد اعتماد آمریکا بود و یک مأمور چندجانبه محسوب می‌شد. من او را خوب می‌شناختم و می‌دانستم که اصلاً دانشجو نیست و آدم فرصت‌طلب و عنصر ویژه‌ای است که برای پول کار می‌کند.

ما در آمریکا سفارتخانه معظمی داشتیم و سوابق ایرانیان مقیم آمریکا در آنجا نگهداری می‌شد و به همین دلیل من خوب می‌دانستم که خیلی از این افراد که حالا به عنوان انقلابی به ایران رفته‌اند و خودشان را در حکومت وارد کرده‌اند دارای ملیت مضاعف آمریکایی هستند و به قول مقامات اطلاعاتی، نفوذی می‌باشند.

وقتی این حرف‌ها را به شاه منتقل می‌کردم نمی‌پذیرفتند اما بعد که سفارت آمریکا در تهران توسط دانشجویان تندرو اشغال شد و آنها پرونده‌های سفارت را منتشر کردند بسیاری از چهره‌های به ظاهر انقلابی را به واسطه ارتباط با دولت آمریکا و یا حتی جاسوسی برای آمریکا دستگیر و تحویل زندان دادند و حتی معاون نخست‌وزیر آنها هم بعداً مأمور آمریکا از کار درآمد. این حرف‌ها را من نمی‌زنم که بگوئید حرف‌های یک مخالف است، بلکه اسنادی است که در سفارت آمریکا به دست آمد و پس از انتشار منجر به دستگیری عده زیادی از دولتمردان جدید ایران گردید. عده‌ای از آنها در ضمن محاکمات خود در دادگاه انقلاب جاسوسی طولانی مدت برای آمریکا اعتراف کردند.

از روزی که اعلیحضرت و شهبانو و همراهان به مصر آمدند و من به آنها پیوستم همیشه پای یک گیرنده رادیویی نشسته و به اخباری که از تهران می‌رسید گوش می‌کردیم. شنیدن این اخبار آخرین قوای جسمی و دماغی پادشاه را هم به تحلیل می‌برد و او اصلاً باورش نمی‌شد که کلانتری‌ها و پادگان‌های نظامی و کاخ‌های سلطنتی توسط مردم اشغال شده است. واقعاً فکر می‌کرد در رویا به سر می‌برد. شهبانو که بیشتر از ما متوجه روحیات شاه بود می‌گفت: «محمدرضا توان عقلمی و فکری خود را از دست داده است»

بله این عاقبت تأسفبار آن پادشاه بود و ما از اینکه شاه مملکت را در این

وضعیت ناگوار می‌دیدیم واقعاً رنج می‌بردیم؟!

بدترین خبر برای شاه و برای ما اشغال سفارت آمریکا در روز 25 بهمن 1357 بود. حمله به سفارت در روز «سنت والتین» که عید مذهبی آمریکائیان است صورت گرفت این اولین حمله به سفارت آمریکا بود و اشغال‌کنندگان سفارت که عده‌ای از نیروهای چپ‌گرا بودند بعداً محل سفارت را تخلیه کردند اما بعد از مدتی سفارت مجدداً و این بار برای مدتی طولانی اشغال شد. ما در آن موقع از طریق تلفن با بعضی دوستان و آشنایان خود در تهران تماس داشتیم و اطلاع یافتیم که در این حمله ویلیام سولیوان (سفیر وقت آمریکا) و شاهپور بختیار (آخرین نخست‌وزیر شاه) که در محل سفارت مخفی بوده دستگیر و به محل مدرسه‌ای در حوالی میدان ژاله (که مقر رهبران انقلاب بود) منتقل شده‌اند.

حمله به يك سفارتخانه در عرف سياسي چه معنایی دارد؟ در این شرایط کمترین عکس‌العمل قطع رابطه سياسي میان دو کشور است، اما آقای سایروس ونس وزیر امور خارجه آمریکا اعلام کرد که اشغال سفارت آمریکا موجب قطع روابط ایران و آمریکا نخواهد شد.

این طرز برخورد نشان می‌داد که آمریکا با دولت جدید ایران که دولت موقت نامیده می‌شد و مهندس بازرگان در رأس آن قرار داشت ارتباط حسنه‌ای دارد.

اعلیحضرت و همراهان با هواپیمای اختصاصی شهباز که يك هواپیمای جت بوئینگ 747 بسیار مدرن و با تجملات شاهانه بود از کشور خارج شده بودند و با همین هواپیما به مصر و از مصر به مراکش و بالعکس رفت و آمد کردند. اما چون این هواپیما در فهرست‌های بین‌المللی «یاتا» تحت مالکیت دولت ایران قرار داشت متوجه شدیم که ممکن است دولت ایران با تمسك به راه‌های قانونی هواپیما و مسافران آن را توقیف کند. پس شاه دستور داد تا خلبان معزی و خدمه پرواز که عموماً از نیروی هوایی بودند هواپیمای 25 میلیون دلاری را به ایران بازگردانند.

سرهنگ معزی خلبان ورزیده‌ای بود و به اعلیحضرت علاقه زیادی داشت.

او شخصاً مایل بود نزد ما بماند اما به دستور شاه به ایران بازگشت و هواپیما را به مسئولان دولت جدید تحویل داد. او بعداً به سازمان چریکی مجاهدین خلق پیوست و به همکاری با مسعود رجوی و ابوالحسن بنی‌صدر پرداخت. در آن موقع علیاحضرت شهبانو خیلی به علیحضرت انتقاد کردند که چرا فکر چنین روزی را نکرده و هواپیما را به نام خود به ثبت نداده است!

من از این جوانمردی علیحضرت و بازگرداندن هواپیما خیلی خوشم آمد و به سهم خود از ایشان تشکر کردم.

در واقع علیحضرت نیازی به گرفتن این هواپیما نداشتند زیرا ایشان با دارایی‌هایی که نزدیک به 40 میلیارد دلار تخمین زده می‌شد می‌توانستند هر وقت مایل باشند یک فروند از نوع جدید آن را خریداری کنند.

مشکل دیگر علیحضرت در ایام خروج از ایران وجود اطرافیانی بود که اصلاً مراعات حال ایشان را نمی‌کردند و به شاه مملکت (!) به عنوان یک صندوقچه پول و «مادر خرج» نگاه می‌کردند! این اطرافیان در هتل‌های مصر و مراکش و مکزیك و پاناما و مراکز خوشگذرانی هر غلطی می‌خواستند می‌کردند و صورتحساب اعمال قبیح خود را به حساب علیحضرت می‌گذاشتند. مثلاً آقای کامبیز آتابای روزی چند نوبت دختران جوان ماساژور را به سوئیت مجلل خود در هتل مأمونیه دعوت می‌کرد و دستمزد آنها را به حساب شاه می‌گذاشت. یا خانم امیرارجمند در قمار شبانه دوپست هزاردلار باخته بود و حالا از شاه می‌خواست تا آن را بپردازد.

برخی از همراهان به قدری وقیح بودند که دستمزدهای کلان شب‌نشینی با زنان مخصوص بار هتل را هم به حساب مخارج شاه می‌گذاشتند.

کم کم این صورتحساب‌ها فزونی گرفت و وقتی به هشتصد هزار دلار رسید شاه همه را خواست و به آنها گفت: «ما به پیک‌نیک نیامده‌ایم و در اینجا پول زیادی نداریم و وزارت درباری هم وجود ندارد تا مخارج ما را بپردازد بنابراین هر کس قادر به تأمین مخارج خود نیست می‌تواند همین الساعه ما را ترك کند!

در اولین موقع عده‌ای به التماس و گدایی افتادند و حتی با تضرع و گریه از شاه می‌خواستند تا پولی به آنها بدهد. البته همه آنها دروغ می‌گفتند و قبلاً حساب‌های بانکی خود در اروپا و آمریکا را کاملاً پر و مملو از دلار و ارزهای معتبر کرده بودند و همه آنها دارای خانه و آپارتمان و املاک باارزش در اروپا و آمریکا بودند اما با تضرع و حتی گریه می‌خواستند که شاه به آنها پولی بدهد و ادعا می‌کردند که حتی پول سفر به اروپا و آمریکا را هم ندارند.

به هر حال آنها موفق شدند هر يك مبالغی از 20 تا 50 هزار دلار از شاه بگیرند و هر چه من به اعلیحضرت عرض کردم که اینها دروغ می‌گویند و وضع مالی خوبی دارند، شاهنشاه(!) با جوانمردی قبول کردند که پولی به آنها پرداخته شود. حتی کامبیز آتابای که قوم و خویش اعلیحضرت بود هم موقعیت را برای تیغ زدن شاه مناسب دید و گفت اگر چه نیازی به پول ندارد اما اگر شاه به او پولی بدهد این پول برای او شگون خواهد داشت و خوشبختی به ارمغان خواهد آورد!

اعلیحضرت از این چرت و پرت آتابای خوشش آمد و صد هزار دلار به او داد.

اصولاً اعلیحضرت آتابای را خیلی دوست داشت چون او خواهرزاده‌اش (پسر همدمالسلطنه) بود. بعضی مسائل خانوادگی پهلوی از دید تاریخ‌نگاران مخفی مانده است و کسی نمی‌داند که اعلیحضرت فقید (رضاشاه) قبل از آنکه به تهران بیاید در همدان موقعی که يك نفر قزاق ساده بود با يك زن همدانی به نام صفیه ازدواج کرد و از او صاحب يك دختر و يك پسر شد که این دختر (همدمالسلطنه) بعدها با آقای ابوالفتح آتابای ازدواج کرد و این فرزند (کامبیز آتابای) در واقع خواهرزاده شاه بود.

باز داستان جالب دیگری که هیچ‌کس نمی‌داند این است که اعلیحضرت در فاصله طلاق دادن ملکه ثریا و ازدواج با ملکه فرح با يك خانم تهرانی زندگی می‌کرد و بدون ازدواج رسمی از ایشان صاحب يك دختر به نام «فومیکا» شد. این دختر خانم که اکنون در لس‌آنجلس زندگی می‌کند پس از تولد به مادرش سپرده شد و اعلیحضرت حاضر به اعطای لقب

شاهزادگی به او نشدند زیرا ازدواج ایشان رسمی نبود و اعلام آن سبب مشکلاتی می‌شد. به همین خاطر اعلیحضرت امکانات مالی گسترده‌ای به آن زن بخشید و حقوق و مقرری ویژه‌ای نیز برای او و دخترش تعیین کردند تا به خارج از کشور برود و دور از ایران و دربار زندگی کند.

همین شبکه تلویزیونی فارسی زبان معروف به پارس - تی - وی که اکنون در لس آنجلس برنامه‌های جالبی (!) پخش می‌کند متعلق به دختر شاه یعنی خانم فومیکا پهلوی است! این دختر که يك سال از رضاجان (!) بزرگتر است و سال 1338 در تهران متولد شده است بسیار دختر مهربان و باعاطفه است و موقعی که شاه و همراهانش در مراکش بودند به اتفاق مادرش به قصر جنان‌الکبیر آمد و خود را به پاهای پدرش انداخت و او را غرق بوسه کرد. شاه در آن حالت بحرانی از دیدن این دختر که شباهت فوق‌العاده‌ای به پدرش دارد بسیار خوشحال شد و بعدها شنیدم که نیم درصد از دارایی‌های خود را به او بخشیده است.

با اخطار شاه که دیگر پولی برای ولخرجی‌های اطرافیان ندارد بسیاری از کسانی که از تهران با هواپیمای اختصاصی و همراه شاه به خارج آمده بودند اطراف ایشان را خالی کردند و سراغ سرنوشت خود رفتند و دور و بر شاه و شهبانو خلوت شد.

موقعی که سلطان حسن دوم پادشاه مراکش تحت فشارهای دولت انقلابی ایران تصمیم به اخراج محترمانه ما گرفت اعلیحضرت از من خواستند تا به فکر یافتن پناهگاهی امن برای ایشان باشم.

من فوراً به دیدار سفیرکبیر آمریکا در رباط رفتم و به سفیر پارکر گفتم که در این شرایط بحرانی آمریکا باید به دوست وفاداری که در طول 37 سال سلطنت خود همیشه حافظ منافع منطقه‌ای آمریکا بوده است بشتابد و او را به آمریکا راه دهد.

اما سفیر پارکر گفت که هنوز يك هفته بیشتر از اشغال آمریکا در تهران نگذشته و اگر ما شاه را در آمریکا بپذیریم ممکن است منافع آمریکا در تهران و یا حتی سراسر منطقه به خطر بیفتد.

من از شاه خواستم شخصاً به آقای برژینسکی (که در طول زمان سلطنت اعلیحضرت بارها هدایای گرانبهائی از دربار ایران دریافت کرده بود و خود من در زمان تصدی سفارت ایران در آمریکا بارها برای او فرش و پسته و خاویار و صنایع دستی گرانبها فرستاده بودم) تلفن بزند. شاه این پیشنهاد را نپذیرفت و به جای آن به آقای دیوید راکفلر تلفن کرد، ولی این گفتگو مؤثر نبود و راکفلر با آنکه قول داد موضوع را پی‌گیری و شخصاً با پرزیدنت کارتر صحبت کند، به شاه گفت: «این مردک روستایی مایل نیست شاه به آمریکا بیاید!»

اعلیحضرت پس از گذاشتن گوشی تلفن گفتند: «من تعجب میکنم و علت دشمنی کارتر را با خودم نمی‌فهمم!»

البته این دشمنی دلایل زیادی داشت و یک دلیل عمده آن این بود که اعلیحضرت همیشه طرفدار متعصب جمهوریخواهان بودند و در انتخابات آمریکا به رقیب کارتر کمک‌های مالی وسیعی داده بودند.

من به اعلیحضرت پیشنهاد کردم به اردن هاشمی برویم که در آنجا اعلیحضرت ملک حسین حکومت مقتدرانه‌ای داشتند و روابطشان با اعلیحضرت و خانواده پهلوی آنقدر صمیمانه بود که به واقع یکی از اعضای خانواده پهلوی محسوب می‌شد.

اما علیاحضرت شهبانو و مادرشان (خانم فریده دیبا) با این مطلب مخالفت کردند و گفتند اردن یک کشور عربی عقب افتاده است و در آنجا امکانات درمانی مناسبی برای معالجه شاه وجود ندارد. بدین ترتیب من مجدداً پای تلفن رفتم و شروع به تلفن کردن و گفتگو با دوستانم نمودم. اول به آقای «دیوید آرون» تلفن کردم و ایشان که عضو شورای امنیت ملی بود به من گفتند که در صورت ورود شاه به آمریکا ممکن است مجدداً به سفارت آمریکا حمله شود، و دیپلمات‌های آمریکایی به گروگان گرفته شوند. حمله اول به سفارت آمریکا و اشغال چند ساعته آن با کمک دولت انقلابی پایان یافته و حمله‌کنندگان سفارت را ترک کرده بودند. در تهران به اعضای سفارت گفته شده بود که این حادثه باید در واشنگتن جدی تلقی شود، زیرا در صورت ورود شاه به آمریکا ممکن است حادثه سفارت تکرار شود و این بار دولت انقلابی

نتواند جلوي مردم خشمگين را بگيرد. آقاي ديويد آرون گفت که اگر شاه به آمريکا بيايد ممکن است در تهران اين سوءظن به وجود بيايد که آمريکا ميخواهد مجدداً شاه را به قدرت برگرداند و اين براي منافع آمريکا خطرناک خواهد بود.
 پس از چند تلفن ديگر وقتي کاملاً نااميد شده بودم شهبانو فرح پيشنهاد کردند تا همگي راه سوئيس و ويلاي مجلل و باشکوه «سن موريتس» را در پيش بگيريم.»

اعليحضرت هر سال در فصل زمستان براي تفريحات زمستاني و اسکي در دامنه‌هاي پر برف کوهستان‌هاي سر به فلک کشيده شمال عازم سوئيس مي‌شدند و به همين منظور ويلاي بزرگ و مجللي را در سن موريتس خريداري و مجهز کرده بودند. در مدت کوتاهي که اعليحضرت براي اسکي در سوئيس اقامت داشتند دو هتل براي اسکان همراهان ايشان اجاره مي‌شد و دولت سوئيس يکي دو ميليون دلار درآمد به دست مي‌آورد.

همچنين اعليحضرت و خانواده ايشان بخش اعظم ثروت خود را به بانک‌هاي سوئيس سپرده بودند و حالا انتظار داشتند سوئيس آنها را با آغوش باز پذيرد.

درآمد سوئيسي‌ها از راه دلالي اسلحه و هتل‌داري و توريسم است. در مورد سوئيسي‌ها يك مثل معروف وجود دارد و آن اينکه همه آنها در طول زندگي خود مدتي گارسون بوده‌اند و يا براي خارجي‌ها و توريست‌ها دلالي محبت کرده‌اند!

معروف است که مي‌گويند اگر يك نفر سر زده وارد پارلمان سوئيس بشود و صدا بزند: «آهاي گارسون!» همه بلااستثنا سر خود را برمي‌گردانند و مي‌گويند: «چه فرمايشي داشتيد؟!» رفتن به سورتا (سن موريتس) فکر خوبي بود و چون سوئيس کشور بي‌طرفي شناخته مي‌شد همه فکر کرديم سوئيس بي‌ترديد شاه و همراهانش را خواهد پذيرفت.

من مأمور انجام مقدمات کار شدم. اما در همان لحظه شروع، يعني با

اولین تلفن به وزیر امور خارجه سوئیس ناامید شدم. سوئیس‌ها گفتند که از پذیرش پناهندگان سیاسی و یا تبعیدی‌های تحت تعقیب معذورند و نمی‌خواهند با پذیرش شاه بی‌طرفی خود را نقض کنند و موجبات خشم و عصبانیت دولت ایران را فراهم بیاورند.

سوئیس‌های تاجر مسلک نمی‌خواستند تأمین نفت کشورشان را به خاطر حمایت از پادشاه معزول ایران به خطر بیندازند.

وقتی همگان از رفتن به سوئیس ناامید شدیم خانم فریده دیبا (مادر شهبانو فرح) پیشنهاد انگلستان را مطرح کرد.

انگلستان در طول سلطنت 37 ساله اعلیحضرت از مواهب اقتصاد ایران بهره‌مند شده بود و علاوه بر برخورداری از نفت ایران يك فروشنده بزرگ اسلحه و محصولات صنعتی به ایران بود و در اواخر حکومت شاه شریک اول تجاری ایران محسوب می‌شد. انگلستان در سال 1975 نیروهای دریایی خود را از خلیج فارس بیرون برده بود و حفظ امنیت خلیج فارس را که تا آن زمان هزینه زیادی برای لندن داشت به شاه سپرده بود. شاه همیشه با محبت و ابراز دوستی خود را متعهد به منافع انگلستان می‌دانست و این مطلب را متواضعانه به ملکه و رئیس دولت انگلستان ابراز می‌داشت!

اگر انگلستان شاه را نمی‌پذیرفت خود را در موقعیت بدی قرار می‌داد و سایر هم‌پیمانان او در منطقه خلیج فارس و خاورمیانه به این فکر می‌افتادند که انگلستان متحد غیرقابل اعتمادی است و مسلماً اگر آنها هم به سرنوشت شاه دچار شوند جایی در انگلستان نخواهند داشت.

از سوی دیگر اعلیحضرت همه امکانات قانونی ورود به انگلستان را داشتند. قبل از همه ایشان شهروند افتخاری انگلستان بودند و سالها قبل در سفر رسمی به انگلستان ملکه این کشور اضافه بر اعطای بالاترین نشان‌های ملی بریتانیای کبیر به اعلیحضرت، عنوان شهروند

افتخاري را هم به ايشان داده بودند. همچنين اعليحضرت در جنوب لندن در منطقه معروف «استيل مانس» در ايالت ساري يك مزرعه و قصر بي نظير متعلق به دوره ويكتوريا را كه از قصرهاي تاريخي انگلستان بود و در يك محوطه 80 هكتاري قرار داشت خريداري کرده بودند (سند آن به نام وليعهد بود).

ما فكر رفتن به انگلستان را با اعليحضرت در ميان گذاشتيم و اعليحضرت با روشن بيني گفتند كه انگلستان او را راه نخواهد داد.

با اين اوصاف من به دوستان خودم در وزارت خارجه انگلستان تلفن كردم و مطلب را بيان نمودم. همانطور كه اعليحضرت پيش بيني کرده بود انگليسي ها با خشم و تغير اين تقاضا را رد كردند و گفتند فقط مي توانند به همسر و فرزندان شاه رواديد ورود بدهند و در مورد خود شاه متأسفند! وقتي مطلب را به شاه گفتم ايشان فحش هاي زشتي به مسئولين انگليسي دادند و گفتند: «تقاضاي شما از انگلستان بي مورد بود زيرا اين پدرسوخته ها خودشان وسايل سقوط مرا فراهم آورده اند، حالا چطور انتظار داريد از من حمايت كنند؟ آنها كارشان تغير پادشاهان است. محمدعلي شاه را آنها بردند، احمدشاه را آنها بردند، پدرم را آنها بردند و خود مرا هم آنها به اين وضعيت انداختند!»

ما وقت زيادي نداشتيم و شاه درست حكم يهودي سرگردان را پيدا کرده بود كه در هيچ كجاي دنيا جايي براي اقامت او وجود نداشت.

شاهزاده شمس در دريائي مدیترانه و شاهزاده اشرف در اقيانوس اطلس و والاگهر شهرام (!) در اقيانوس آرام جزاير اختصاصي داشتند و جزيره اي كه والاگهر شهرام (فرزند والاحضرت اشرف) در اقيانوس آرام خريداري کرده بود بسيار بزرگ و وسيع با چشم اندازهاي زيبا و يك قصر باشكوه و تعداد زيادي ويلاي مجهز و يك اسكله نسبتاً بزرگ و تاسيسات رفاهي بود و او علاوه بر اين جزيره يك كشتي تفريحي هم داشت.

در نهایت فکر کردیم به یکی از این جزایر برویم، اما این فکر سریعاً رد شد زیرا وضع جسمی و روحی اعلیحضرت فوق‌العاده رو به وخامت می‌رفت و ایشان قبل از هر چیز نیاز به بستری شدن در یک بیمارستان مجهز را داشتند.

من به عنوان آخرین شانس تصمیم گرفتم به سفیر سولیوان در تهران تلفن کنم و از او کمک بخواهم.

شاه این فکر را پسندید. او گفت که سولیوان در ملاقات‌هایش ضمن آنکه همیشه به او توصیه می‌کرد تا کشور را ترک کند، اطمینان می‌داد که آمریکا او را خواهد پذیرفت. وقتی به سولیوان تلفن کردم و مطالبی در مورد بیماری و وضع نامطلوب روحی شاه بیان کردم سولیوان فاش ساخت که مسئولان دولت جدید ایران به سفارت تأکید کرده‌اند تا شاه را به آمریکا راه ندهند زیرا رفتن شاه به آمریکا بهانه‌ای به دست تندروها خواهد داد تا در روابط شکننده ایران و آمریکا اخلاص کنند!

سفیر سولیوان گفت که می‌داند شاه نیاز به خدمات درمانی و عمل جراحی دارد اما در واشنگتن این وحشت وجود دارد که پذیرش شاه جان اتباع آمریکایی را در ایران به خطر بیندازد. سفیر سولیوان اطلاعات جالبی را در اختیارم گذاشت و از جمله گفت دولت موقت ایران نگران هجوم تندروها به سفارت است و به همین خاطر آقای دکتر یزدی وزیر خارجه دولت موقت عده‌ای تفنگدار را به رهبری یک نفر قصاب سابق به نام ماشاءالله در داخل سفارت مستقر کرده و ایرانیان به طنز به این گروه لقب کمیته سفارت آمریکا را داده‌اند.

سفیر سولیوان گفت که باید شاه را تا چند روز دیگر در مراکش نگه دارید تا در این مدت دولت موقت ایران موفق شود باقیمانده هزاران مستشار نظامی آمریکا و خانواده‌هایشان را از ایران خارج کند.

بعد سفیر سولیوان طبق قولی که داده بود با مقامات وزارت خارجه آمریکا وارد گفتگو شد و از آنها خواست تا پس از خروج کامل مستشاران و تقلیل تعداد کارکنان سفارت آمریکا و کاهش سطح روابط تا حد کاردار شاه را برای معالجه بپذیرند.

ما بی‌صبرانه منتظر نتیجه اقدامات سفیر سولیوان بودیم. اطلاع داشتیم که سولیوان سفارت را به دست کاردار خود سپرده و از ایران به آمریکا رفته است. حقیقت این است که من در تماس تلفنی با سولیوان به او فهماندم در صورتی که تلاش‌هایش برای پذیرش شاه موفقیت‌آمیز باشد مسلماً پاداش قابل توجهی دریافت خواهد کرد و همچنین به او گفتم که می‌تواند برای جلب رضایت مقامات متنفذ واشنگتن جهت پذیرش شاه به آنها قول رشوه بدهد و ما در این راه حاضریم تا یک میلیون دلار بپردازیم! این روش چاره‌ساز بود. اصولاً در آمریکا همه چیز بر محور پول می‌چرخد و ارزش مطلق پول است.

آمریکایی‌ها ملتی واحد نیستند، آنها مهاجرانی از سراسر جهان هستند که برای کسب پول به آمریکا سرازیر شده‌اند و معلوم است که در هر کشوری هدف فقط پول باشد همه به فکر منافع شخصی خودشان هستند و سخت‌ترین مشکلات و مسائل به کمک پول سریعاً حل می‌شوند. ما همچنان منتظر نتیجه اقدامات در واشنگتن بودیم.

محمدرضا شاه روزها تلفنی با نلسون راکفلر و دیوید راکفلر گفتگو می‌کرد و نلسون راکفلر (معاون اسبق رئیس‌جمهوری آمریکا) و دیوید راکفلر (بانکدار و سرمایه‌دار مشهور) به او قول می‌دادند که کارها در مسیر موفقیت‌آمیزی پیش می‌روند. فرانک سیناترا خواننده معروف آمریکایی - دوست صمیمی شاه نیز هر روز تلفن می‌کرد و به او می‌گفت دوستانش در آمریکا منتظر ورود وی هستند.

ریچارد نیکسون و پرزیدنت جانسون و هنری کیسینجر هم از کسانی بودند که تقریباً هر روز تلفن می‌کردند. به هر حال یک روز ضیافت به پایان رسید و به قول معروف انگلیسی که می‌گوید: «میهمان نباید آن قدر بماند تا صاحبخانه او را جارو کند!» یک روز صبح هنوز صبحانه‌امان را تمام نکرده بودیم که رئیس تشریفات دربار ملک حسن دوم بدون اطلاع قبلی به اقامتگاه شاه آمد و در همان سر میز صبحانه خطاب به شاه گفت: «اعلیحضرت ملک حسن دوم از میزان علاقه وافر شاه به خروج از مراکش (!) مطلع هستند و به همین خاطر هواپیمای اختصاصی خود را در اختیار جنابعالی گذاشته‌اند تا فردا صبح مراکش را

ترك

کنید!»

بعد هم بدون آنکه منتظر پاسخ شود با بی‌ادبی تمام و بدون خداحافظی سالن را ترك کرد و رفت! شاه فوراً به راکفلر تلفن کرد و مطلب را به او اطلاع داد. خوشبختانه راکفلر خبرهای خوبی داشت و به شاه گفت که جای هیچ نگرانی نیست و او (راکفلر) موفق شده است تا با دادن رشوه‌های کلان به مسئولان دولت باهاما آنها را به پذیرفتن شاه وادار نماید! باهاما يك کشور جزیره‌ای (مجمع‌الجزایر) مرکب از هفتصد جزیره کوچک است که اکثراً غیرمسکونی و صخره‌ای هستند و بسیاری از آنها در هنگام مد آب به زیر اقیانوس می‌روند. روز سیزدهم فروردین ماه سال 1358 به فرودگاه رباط رفتیم تا از آنجا به طرف باهاماسیتی پرواز کنیم. اقامتگاه شاه و همراهان در ناسو (مرکز باهاماسیتی) بود که به «جیمز کراسبی» میلیارد آمریکایی تعلق داشت و راکفلر آن را برای اقامت شاه اجاره کرده بود.

در فرودگاه ناسو يك جوان مؤدب و کارآموده به نام «رابرت آرمائو» به استقبال ما آمد که معلوم شد راکفلر او را برای ارائه خدمات به شاه استخدام کرده است.

این جوان از کارکنان صديق و نزدیک راکفلر و متخصص روابط عمومی بود، اما اعلیحضرت اعتقاد راسخ داشتند که این فرد از مأموران سی - آی - ای است و آمریکایی‌ها او را در کنارش قرار داده‌اند تا هر وقت بخواهند ماشه را بکشند و به زندگی وی خاتمه دهند.

باید بگویم که شاه در این روزها نسبت به همه چیز بدبین شده بود. در باهاما اعلیحضرت کنستانتین پادشاه سابق یونان هم به ما پیوست. او پس از خلع از سلطنت (به دلیل کودتای سرهنگ‌ها) تحت حمایت شاه قرار داشت و در کارهای تجاری و اقتصادی با شاه همکاری می‌کرد. باهاما که آمریکاییان آن را جزایر بهشت می‌نامند مرکز خوشگذرانی جهان است و هیچ ممنوعیتی در این کشور وجود ندارد. ثروتمندان از سراسر دنیا برای کامجویی از هر چیز ممنوع به این کشور می‌آیند، در باهاما قمارخانه‌ها و باشگاه‌های شبانه مجلل تا صبح کار می‌کنند و

مشتریان آنها شیوخ و شاهزادگان ثروتمند عرب و کلان سرمایه‌داران آمریکایی و اروپایی هستند. جیمز کراسبی که ویلایش را به شاه اجاره داده بود مالک نیمی از مجلل‌ترین هتل‌ها و قمارخانه‌ها و عشرتکده‌های باهاما بود.

راکفلرها (دیوید و نلسون) هم در این جزایر سرمایه‌گذاری‌های زیادی کرده بودند. در باهاما سن فحشاء از همه دنیا پائین‌تر است و چون هیچ قانونی برای محدود کردن کامجویی توریست‌های پولدار وجود ندارد مردم فقیر از سایر کشورهای اطراف به اینجا می‌آیند تا فرزندان خردسال خود را به کامجویان بفروشند.

چاقاق انسان هم در این جزیره رواج دارد و دختران خردسال از کشورهای آمریکای مرکزی و حتی خاور دور به این جزیره آورده می‌شوند و پس از یک فصل توریستی جای خود را به دختران جدید می‌دهند.

در باهاما گاه مشاهده می‌شود که یک شیخ عرب شصت - هفتاد ساله سرگرم عشق‌بازی با یک دختر بچه ده - دوازده ساله و حتی با سنین کمتر است. شاه از این همه آزادی‌ها در باهاما به وجد آمد و قدری روحیه‌اش بهتر گردید و سرانجام در آن شرایط سخت بیماری یک شب به من پیشنهاد کرد تا به اتفاق برای تجربه کردن باهاما با هم به یکی از هتل‌ها برویم.

ترتیب این کار را رابرت آرماتو داد و من و شاه موفق شدیم شام را در خارج از اقامتگاه و در هتل ناسو به اتفاق دو دختر زیباروی کشور پرو که به باهاما آمده بودند صرف کنیم! جزایر باهاما در نزدیکی ایالت فلوریدای آمریکا قرار دارند و این نزدیکی به آمریکا سبب قوت قلب شاه می‌شد. احساس نزدیک بودن به آمریکا برای همه ما مطلوب بود و امیدوار بودیم که به زودی شاه را به آمریکا ببریم و تحت معالجه قرار دهیم.

در مصر و مراکش که بودیم احساس بدی داشتیم و هنگامی که در موقع ظهر و غروب آفتاب صدای الله اکبر مساجد در شهر طنین افکن می‌شد اعلیحضرت دچار اضطراب می‌شدند و به یاد صدای الله اکبر گفتن مردم

تهران می‌افتادند و آشکارا چهره‌اشان منقلب می‌گردید. چند روزی که در باهاما بودیم خیلی خوش گذشت و روزها که شهبانو برای اسکی روی آب از اقامتگاه خارج می‌شد چند دوشیزه باهامایی و آمریکایی (اهل میامی) که آرماتو استخدام کرده بود شاه را به حمام می‌بردند و شستشو و ماساژ می‌دادند.

در باهاما بعضی دوستان شاه دارای سرمایه‌گذاری‌هایی بودند. پرزیدنت سوهارتو (رئیس‌جمهوری اندونزی) و پسرانش در باهاما تعداد زیادی فاحشه‌خانه و قمارخانه بزرگ داشتند. تعدادی از عشرتکده‌ها هم متعلق به شاهزاده موناکو و فرانک سیناترا و پرزیدنت نیکسون بود. غریبه‌ها خوشگذرانی و تفریح را مذموم و بد نمی‌دانند و از عینک ما به فحشاء و روابط آزاد زن و مرد نگاه نمی‌کنند. من در آمریکا که بودم می‌دیدم بسیاری از زنان آمریکایی چندین دوست پسر دارند و شوهر آنها هم اطلاع دارد و حرفی نمی‌زند!

در حالی که در ایران و کشورهای اسلامی اگر یک زن بخواهد آزادی عمل جنسی داشته باشد ممکن است جانش را از دست بدهند و در بهترین شرایط، دادگاهی و مجازات خواهد شد! آن طور که شاه برای تعریف کرد تا قبل از انقلاب کوبا و روی کار آمدن فیدل کاسترو آمریکایی‌ها برای عیش و عشرت و تفریح به کوبا می‌رفتند و کوبا فاحشه‌خانه بزرگ آمریکایی‌ها بود، اما پس از انقلاب کوبا کاسترو این کشور را از درآمدهای توریستی محروم کرد و با تعطیل قمارخانه‌ها و روسپی‌خانه‌ها صنعت توریسم کوبا را به نابودی کشاند و به همین خاطر سرمایه‌گذاران آمریکایی سرمایه‌های خود را به باهاما بردند و در آنجا به کار انداختند و موجب رونق اقتصادی باهاما شدند! باهاما ظاهراً کشوری مستقل است (در سال 1973 استقلال خود را اعلام کرد) اما قسمت اعظم این سرزمین در تملک آمریکایی‌ها قرار دارد. به طور مثال آقای جیمز کراسبی مالک یک چهارم کلیه زمین‌های مرغوب و قابل سکونت باهاما است. کراسبی گاهی اوقات به دیدار محمدرضا می‌آمد. او برایمان تعریف کرد که در این جزیره دارای 40 شرکت توریستی و خدماتی، 17 هتل پنج ستاره و شش کازینو می‌باشد.

شب دوم یا سوم اقامتمان در باهاما بود که سر «پیندلینگ» نخست‌وزیر

باهاما به دیدن شاه آمد. پس از رفتن نخست‌وزیر اعلیحضرت که کمی روحیه‌شان بهتر شده بود به عنوان شوخی گفتند: «این هم نخست‌وزیر است، هویدا هم نخست‌وزیر بود!» (نخست‌وزیر باهاما دختران زیبا را اطراف خود جمع کرده است در حالی که آقای هویدا مردان گردن کلفت را دور خود گرد می‌آورد!) همه از این شوخی به خنده افتادیم. (اشاره شاه به سوءاخلاق جنسی هویدا بود) اما خانم فریده دیبا (مادر شهبانو) ناراحت شدند و گفتند اعلیحضرت در حالی که سگ‌های خود را با هواپیمای اختصاصی به خارج آورده‌اند نباید اجازه می‌دادند هویدا و سایرین در ایران بمانند و به دست انقلابیون بیفتند.

در مدت اقامت در باهاما دعوای سختی میان شاه و شهبانو پیش آمد و علت آن هم توجه زیاد شهبانو به «رابرت آرمائو» بود.

رابرت آرمائو که جوان خوش قیافه و بلندبالایی بود شب‌ها شهبانو را به خارج از اقامتگاه می‌برد تا ایشان را به نمایش‌های شبانه گوناگون ببرد و از اندوه و افسردگی نجات دهد. متأسفانه شاه که بیمار بود این محبت و لطف آرمائو را طور دیگری تفسیر می‌کرد. آرمائو 28 سال داشت و پرتغالی تبار بود. او از زمانی که راکفلر فرماندار نیویورک شد با او آشنا شده و به خدمت بنیاد راکفلر درآمده بود.

رابرت آرمائو فرد وفاداری بود و پس از مرگ شاه هم مدت دو سال تمام در کنار شهبانو و فرزندان شاه باقی ماند تا به اوضاع زندگی آنها در آمریکا و اروپا سر و سامان بدهد. باید بگویم که بدون اقامت آرمائو سلامت شاه و همه ما در معرض خطر قرار داشت.

قاضی دادگاه انقلاب (آیت‌الله) خلخالی برای سر شاه و شهبانو جایزه تعیین کرده بود و حفظ جان ما در آن شرایط در باهاما (سرزمینی که در آن مافیا حاکم بود) از شاهکارهای آرمائو محسوب می‌گردید.

آرمائو یک سرباز سابق نیروی دریایی آمریکا به نام «مارک مرس» را استخدام کرده بود تا سایه به سایه شاه راه برود و به طور 24 ساعته همراه او باشد.

«مارك مرس» از مأموران نابغه اف - بي - آي بود كه در گروهان ویژه پلیس به نام «جان پاس‌ها» مأموریتش حفظ جان شخصیت‌های عمده سیاسی بود. او تا پایان عمر اعلیحضرت مثل يك دوقلوي به هم چسبیده همراه شاه بود و آن طور كه شنیدم قبلاً بادي‌گارد پرزیدنت نیکسون و پرزیدنت جانسون بوده است.

«مارك مرس» علاوه بر سلاح بغلي يك مسلسل كوچك دستي از گردن آویخته بود و دور كمرش هم يك قطار فشنگ داشت و در جیب‌هایش هم نارنجك و بعضي سلاح‌های كوچك را نگه می‌داشت و آن طور كه خودش می‌گفت: «يك زرادخانه متحرك بود!»

رابرت آرمائو خیلی از قابلیت‌های وي تعریف می‌کرد و می‌گفت او می‌تواند به تنهایی يك لشکر را از پای دریاورد!

مارك مرس وقتی با آن بازوان ستبر و درهم پیچیده و آن هیکل قوي و چهارشانه و قدبلند در کنار شاه كه به علت بیماری بسیار لاغر و تکیده شده بود قرار می‌گرفت مثل پدري به نظر می‌رسید كه با كودك خود راه می‌رود.

مارك مرس به قدری تنومند و شاه به قدری نحیف بود كه اگر خطري پیش می‌آمد مارك می‌توانست شاه را در بغل خود بگیرد و پنهان کند!

مارك مرس خیلی مأموریت خود را جدي گرفته بود و حتي شب‌ها در پشت در اتاق محمدرضا شاه می‌خوابید و هرکس ولو شهبانو می‌خواست با شاه ملاقات کند باید از سد مارك مرس می‌گذشت!

مارك مرس مأموري وظیفه‌شناس و بسیار با حس مسئولیت بود و نسبت به خانواده پهلوي چنان تعصب نشان می‌داد كه وقتی در پاناما بودیم و فرزندان اعلیحضرت برای دیدار خانواده به آنجا آمده بودند، يك سرباز پانامایی از شاهزاده فرحناز خواهش بی‌ادبانه‌ای کرده بود مارك مرس آن سرباز را حسابی كتك زد و باعث درگیری زیادی شد. زیرا مانوئل

نوریه‌گا رئیس گارد ملی پاناما به اینکار اعتراض کرد و همه سربازان خود را از اطراف اقامتگاه شاه جمع‌آوری کرد و به شاه گفت که این سرباز حرف بدی نزده، بلکه مؤدبانه از دختر شما دعوت هم‌خوابگی نموده است و این امر در بعضی از کشورها معمول و مرسوم است! البته دستمزد چنین شخصی (مارک مرس) بسیار بالا بود و شاه و شهبانو علاوه بر دستمزد کلان مخارج او را هم می‌پرداختند.

تعداد همراهان اعلیحضرت در باهاما مجموعاً 20 نفر بود و هزینه اقامت این افراد در باهاما به شبی 10 هزار دلار می‌رسید. خانم فریده دیبا با این افراد بسیارمخالف بود و مرتباً به اعلیحضرت شکایت می‌کرد که چرا ما باید این افراد را نزد خود نگه داریم و مخارج آنها را بدهیم؟! در این موقع ماجرای پیش آمد که موجب گردید مخارج حفاظت از جان شاه افزایش پیدا کرد. هر اتفاقی که روی می‌داد مسئولان باهاما - که عده‌ای مافیایی بودند - آن را بهانه قرار داده و از شاه تقاضای پول می‌کردند. در اطراف شاه علاوه بر «مارک مرس» چند بادی گارد دیگر آمریکایی هم بودند که توسط آرماتو استخدام شده بودند.

اما بعد از آنکه یاسر عرفات رهبر چریک‌های فلسطینی برای تبریک پیروزی انقلاب اسلامی و دریافت کمک‌های مالی به تهران رفت و با (آیت‌الله) خمینی ملاقات کرد روزنامه‌های ایران نوشتند که یاسر عرفات در مذاکرات تهران قول داده است تا عده‌ای را برای ترور شاه و خانواده‌اش به باهاما بفرستد!

انتشار این خبر موجب نگرانی شاه شد و از نخست‌وزیر باهاما تقاضای کمک کرد. سر «پیندلینگ» فوراً 30 نفر از مأموران زبده پلیس محلی باهاما را مسئول مراقبت از اطراف اقامتگاه شاه و همراهان ایشان کرد، ولی به آرماتو گفته بودند که نمی‌توان این عده را با یک شام و غذای معمولی راضی نگه داشت، و باید حقوق آنها را پرداخت!

شاه یک روز با عصبانیت به سرهنگ نویسی و سرهنگ جهان‌بینی توپید و به درستی به آنها گفت: «شما مسئول حفظ جان من هستید، در

حالي که در اینجا باید براي حفظ جان شماها هم پول بپردازم!» و بعد خواستار رفتن آنها از باهاما شد.»

اعلیحضرت يك روز متوجه شد که مسئولان باهاما براي مدت کوتاه اقامت ما در باهاما و مخارج سربازان محافظ اقامتگاه و ساير خدمات يك ميليون دلار پول طلب ميکنند!

معلوم بود که شاه و همراهان ایشان به منبع درآمدي براي مجمع‌الجزایر باهاما تبدیل شده‌اند و رهبران مافیایي باهاما قصد سرکیسه کردن شاه را دارند. شاه که از سرکیسه شدن خود توسط مسئولان باهاما عصباني بود به آرمائو دستور داد تا عذر همه اطرافیان را بخواهد.

آرمائو همانطور که عادت همه آمریکاییان است و حتي با پدر و مادر خوشان هم تعارف ندارند به همه گفت که فقط کسانی مي‌توانند همراه شاه بمانند که خودشان قادر به تأمین مخارجشان باشند! بدین ترتیب بقیه بازماندگان از سفر مراکش يعني لوسی پیرنیا و سرهنگ نویسی و سرهنگ جهان‌بینی هم ما را ترك کردند.

به جاي کسانی که از باهاما رفتند فرزندان شاه براي دیدن پدر و مادرشان از آمریکا به باهاما آمدند. فرزندان شاه (رضا، فرحناز، علیرضا و لیلا) در آمریکا تحصیل مي‌کردند.

موقعی که فرزندان شاه به باهاما آمدند پسر «پیندلینگ» نخست‌وزیر باهاما اطلاع داد که مجبور است اقدامات تأمینی و حفاظتی را افزایش دهد و بر تعداد مأموران امنیتی بیفزاید. این حرف به معنای آن بود که نخست‌وزیر باهاما خواب جدیدی براي جیب شاه دیده است و شاه باید پول بیشتری بپردازد.

کم کم صورتحساب شاه از مرزیک يك میلیون دلار گذشت و شاه متوجه شد که نمی‌تواند در باهاما بماند. مارک مرس که فردي متخصص و آگاه بود به شاه اطلاع داد مقامات باهاما از وضع خوب مالی شاه مطلع هستند و ممکن است حتي با ترتیب دادن يك حادثه ساختگی گروگانگیری پول‌های هنگفت را مطالبه کنند و با مافیای باهاما بر سر

تحويل دادن شاه به معامله بپردازد!
 ما در زمان اقامت در مصر و مراکش میهمان رؤسای این دو کشور بودیم و
 دیناری نمی‌پرداختیم اما در باهاما برای يك گیلان آب خالی هم تقاضای
 پول می‌کردند.

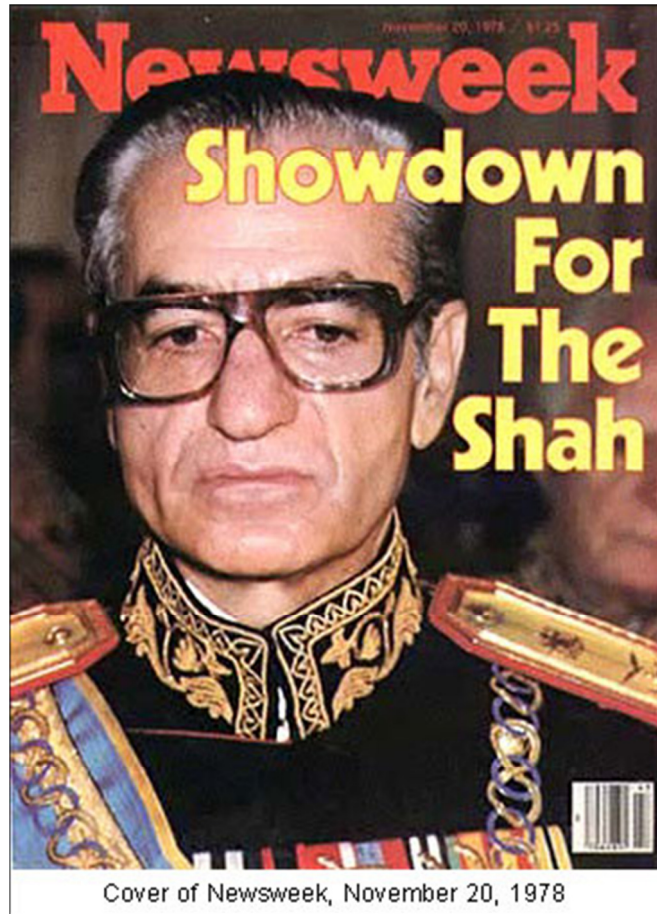
سر «پیندلینگ» يك كلاهبردار واقعی بود و معلوم بود این پولها را با
 شرکای خود در دولت تقسیم می‌کند. او يك روز شخصاً به اعلیحضرت
 مراجعه کرد و گفت يك مشکل شخصی برایش پیش آمده و نیاز به
 دویست هزار دلار پول نقد دارد و مطمئن است اعلیحضرت این پول را به
 او خواهد داد
 اعلیحضرت که متوجه شده بود «پیندلینگ» قصد سرکیسه کردن ایشان
 را دارد به نخست‌وزیر باهاما گفت: «رفتار شما شبیه يك جنتلمن
 نیست!» و سر «پیندلینگ» هم با وقاحت و بی‌ادبی به اعلیحضرت گفت:
 «شما هم که افسران و نظامیان خود را با بی‌رحمی رها کرده و به خارج
 گریخته‌اید يك جنتلمن نیستید!»

این اتفاق موجب بروز کدورت در روابط اعلیحضرت و نخست‌وزیر باهاما
 گردید و دیگر ماندن ما در باهاما به صلاح نبود.

در این میان اخبار منتشر شده در مطبوعات بین‌المللی روز به روز شاه و
 شهبانو را بیشتر مضطرب می‌کرد. از تهران خبر می‌رسید که قاضی
 دادگاه انقلاب دستور ترور شاه، شهبانو، فرزندان شاه و والاحضرت اشرف
 را صادر کرده است.

شاه و افراد خانواده‌اش در دادگاه انقلاب تهران غیباً به مرگ محکوم شده
 بودند و قاضی دادگاه از همه انقلابیون در سراسر جهان خواسته بود که
 برای کشتن این افراد اقدام کنند و در قبال کشتن هر يك از آنها يك
 میلیون دلار جایزه دریافت کنند!

این خبر شاه و شهبانو را به وحشت انداخت و شاه به درستی می‌گفت:
 «هر يك از محافظین ما در واقع يك خطر بالقوه هستند و ممکن است به
 خاطر این پول زیاد ما را بکشند تا از قاضی دادگاه تهران جایزه بگیرند!»



Cover of Newsweek, November 20, 1978

هر خبري که منتشر مي‌شد ناراحت کننده بود. ژيسکاردستن رئيس‌جمهوري فرانسه که از زمان شروع کارش در وزارت دارايي فرانسه با ايران مرتبط بود و از سفارت ايران در پاریس هديه مي‌گرفت و موقعي که وزير دارايي فرانسه شد براي عقد قراردادهای اقتصادي میان تهران و پاریس چاپلوسي اعلیحضرت را مي‌کرد و ساعت‌ها پشت در اتاق کار اعلیحضرت مي‌ايستاد تا او را به داخل راه بدهند حالا در اظهارات جدیدش به دولت انقلابي ايران تبریک مي‌گفت و شاه را محکوم و از همه بدتر متهم به زیر پا گذاشتن حقوق مردم ايران مي‌کرد.

رؤساي جمهوري و پادشاهان کشورهايي که براي سالهاي طولاني جزو دوستان صميمي شاه بودند و از ايشان قالیچه‌هاي نفيس و خاويار دريائي مازندران هديه مي‌گرفتند حالا در اظهارات رسمي شاه را محکوم کرده و مورد انتقاد قرار مي‌دادند.

آري! حقيقت اين است كه دنياي سياست فوق‌العاده بي‌رحم است و بي‌رحمي خود را در روزهاي آخر سلطنت به شاه ايران نشان داد...

آقاي هنري كيسينجر وزير امور خارجه سابق آمريكا از افراد وفاداري بود كه تقريباً هر روز به شاه در دو نوبت تلفن مي‌کرد.

يك روز كه من در كنار اعليحضرت بودم و كيسينجر تلفن كرد شاه به او گفت: «اکنون متوجه شده‌ام كه آمريكايي‌ها مردمي ناسپاس و نامرد هستند. من تمام عمرم را در خدمت به ايالات متحده آمريكا گذراندم و اکنون آمريكا حتي اجازه نمي‌دهد در يكي از بیمارستان‌هاي آن كشور بستري شوم...»

شاه به كيسينجر گفت: «من دير متوجه خوب و بد شدم. اي كاش مي‌شد تاريخ يك بار ديگر تكرر شود تا به جبران يك عمر دوستي با شما به دشمني با شما برخيزم!»

او به كيسينجر گفت: «آمريكايي‌ها بايد تعصب در دوستي را از شوروي‌ها ياد بگيرند، كه چطور مسكو براي حمايت از دوستانش حتي دست به لشكركشي مي‌زند.

هنري كيسينجر از اعضاي بلنديپايه حزب جمهوري‌خواه آمريكا و وزير خارجه اسبق ايالات متحده از دوستان نزديك شاه و از مردان متنفذ آمريكا بود كه به ويژه تحت حمايت يهوديان بانفوذ آمريكا قرار داشت. كيسينجر در اين مكالمه تلفني قول داد تا راه ورود شاه به آمريكا را هموار كند. عمده ثروت و دارايي‌هاي اعليحضرت و اعضاي خانواده پهلوي در آمريكا بود و شاه ماييل بود خودش هم به آمريكا برود تا بتواند از قدرت اقتصادي‌اش بهره‌برداري نمايد.

شاه از برخورد آمريكايي‌ها مبهوت و گيج شده بود. طبق مقررات اداره مهاجرت آمريكا هر خارجي كه يك ميليون دلار سرمايه وارد آمريكا كند مي‌تواند بدون رواديد وارد آمريكا شود و در آنجا اجازه اقامت خارج از نوبت دريافت كند، در حالي كه اعليحضرت ميلياردها دلار دارايي منقول و غيرمنقول در آمريكا داشت و حالا ايشان را به آمريكا راه نمي‌دادند.

اعلیحضرت که از برخورد آمریکا فوق‌العاده عصبانی بود به کیسینجر گفت: «مسلماناً سرنوشت من درس عبرتی برای رهبران ممالک خاورمیانه و سایر کشورها خواهد بود که من بعد به ایالات متحده دل نبندند و نسبت به حمایت آن کشور مطمئن نباشند.»

اکنون آقای هنری کیسینجر در استخدام آقای هوشنگ انصاری است. این هم از بازی‌های جالب روزگار است که وزیر امور اقتصاد و دارایی اسبق ایران اکنون به چنان ثروتی در آمریکا رسیده است که می‌تواند بانفوذترین سیاستمدار دهه 80 آمریکا را به استخدام خود دریاورد! ما سالها بعد متوجه شدیم که راکفلر و کیسینجر و هوشنگ انصاری و عده‌ای از همکاران دیگر آنها در حالی که به شاه قول مساعدت برای ورود به آمریکا را می‌دادند در عین حال می‌کوشیدند تا مسافرت شاه به آمریکا به تعویق بیفتد تا شاه مستأصل شده و اداره امور دارایی‌های فراوان خود در آمریکا را به تیمی متشکل از آقای راکفلر (مالک چیس منهتن بانک نیویورک) و «مک لوی»، «هنری کیسینجر» و «جوزف رید» بسپرد.

متعاقب این امر راه ورود شاه به آمریکا باز شد و شاه تصمیم به خروج از باهاما گرفت. وقتی همه آماده خروج از فرودگاه ناسو بودیم متأسفانه خبر آمد که باز در راه ورود ما به آمریکا مشکلاتی پیش آمده است به همین خاطر تصمیم گرفتیم برای مدت کوتاهی به ویلای اعلیحضرت در «کوئر ناواکا» برویم.

فشارهای عصبی زیادی شاه را دچار معضل جدیدی کرده بود که همانا بزرگ شدن غدد لنفاوی در گردن ایشان بود. پس از ورود به ویلای گل سرخ (کائرنواکا) در مکزیک شهبانو با پاریس تماس گرفتند و دکتر جراح معروف فرانسوی ژرژ فلاندرن را احضار کردند.

دکتر فلاندرن و تیم جراحی او فوراً با یک فروند هواپیمای اختصاصی به مکزیکوسیتی آمدند و پرفسور فلاندرن از غدد گردن شاه نمونه‌برداری کرد و پس از آزمایشات پزشکی اظهار داشت باید سریعاً شاه تحت عمل جراحی قرارگیرد و طحال وی برداشته شود. در مکزیک چند تن از دوستان

آمریکایی ما به دیدن اعلیحضرت آمدند که این دیدارها در بالا بردن سطح روحیه اعلیحضرت خیلی مهم بود. آنها عبارت بودند از: هنری کیسینجر، ریچارد نیکسون، جرال د فورڈ، فرانک سیناترا، دیوید راکفلر، الیزابت تیلور و آن مارگرت.

متأسفانه وضع جسمانی اعلیحضرت رو به وخامت بود و ایشان به وضوح هر روز لاغرتر و نحیفتر می‌شدند، به طوری که حتی استخوانهای صورت و فك ایشان کاملاً از زیر پوست مشهود بود. وضعیت مزاجی اعلیحضرت هم خراب شده بود و در غذا خوردن مشکل پیدا کرده بود. این شرایط ما را به فکر آن انداخت تا سریعاً جایی را برای بستری کردن شاه پیدا کنیم. هنری کیسینجر در مکزیکوسیتی به شاه پیشنهاد کرد تا برای رفتن به آمریکا پولی خرج کند. او به اعلیحضرت گفت اگر چه کارتر با ورود شاه به آمریکا مخالف است اما ماندیل معاون او را می‌شود با پول خرید. چهار هفته از اقامت ما در کوئر ناواکا (ویلاي گل سرخ) گذشته بود که مشکل جدیدی هم بر مشکلات اعلیحضرت افزوده شد.

مکزيك و به ویژه در اطراف ویلاي (کوئرناواکا) مملو از پشه‌های ناقل مالاریا بود و شاه مبتلا به مالاریا شد.

این بار به پیشنهاد آقای «رابرت آرماتو» پزشکی از دانشگاه کورنل نیویورک که از معروفترین پزشکان جهان بود استخدام شد و برای معالجه شاه به مکزيك آمد.

دکتر «بنجامین کین» که پزشك افراد پولدار جهان بود در مکزيك شاه را ملاقات کرد و علاوه بر سرطان و مالاریا، زردی (یرقان) شاه را هم تشخیص داد و گفت «بروز این زردی نشان‌دهنده پیشرفت سرطان در لوزالمعده اعلیحضرت است!»

دکتر «بنجامین کین» پس از معایناتی که انجام داد و بعد از مطالعه پرونده پزشکی شاه به صراحت دکتر ژرژ فلاندرن (فرانسوی) را که از هشت سال قبل پزشك مخصوص شاه بود مسئول پیشرفت سرطان شاه و وخیم شدن حال او معرفی کرد.

او گفت: «داروهایی که پزشکان فرانسوی در طول هشت سال گذشته تجویز کرده‌اند باعث وخامت حال شاه شده است...»

وی اضافه کرد: «شاه باید همان هشت سال قبل مورد عمل جراحی قرار می‌گرفت، در حالی که برای او کورتیزون تجویز کرده‌اند که واقعاً زیان‌آور است!» این مطلب باعث درگیری و جنگ لفظی شاه و شهبانو شد و اعلیحضرت در حضور همه شهبانو را متهم کرد که از هشت سال قبل قصد کشتن او را داشته است!

علت این بود که پزشکان فرانسوی را شهبانو استخدام کرده بود تا شاه را معالجه کنند! دکتر «بنجامین کین» در جلسه‌ای با حضور هنری کیسینجر و والتر ماندیل (معاون کارتر) و دیوید راکفلر اظهار داشت که وضع شاه فوق‌العاده بحرانی است و سریعاً باید تحت عمل جراحی قرار بگیرد و دولت آمریکا باید برای رعایت مسائل انسانی شاه را در آمریکا بپذیرد. او همچنین به بیمارستان مموریال نیویورک تلفن کرد و فوراً یک تیم مجهز پزشکی برای شروع معالجات بالینی به مکزیکوسیتی آمدند.

در دورانی که در مکزیک بودیم پرزیدنت لوئیز پورتی یو (رئیس جمهور مکزیک) مرتباً به دیدارمان می‌آمد و شاه را دلدار می‌داد. پرزیدنت «پورتی یو» با شاه دوستی دیرینه داشت.

پرزیدنت «پورتی یو» به شاه اطمینان داد که دروازه‌های مکزیک همیشه به روی او باز خواهند بود. تا قبل از آمدن دکتر بنجانین کین به مکزیکوسیتی همه مقامات آمریکایی از پذیرش شاه امتناع می‌کردند اما معلوم نشد چه اتفاقی افتاد و نفوذ کلام دکتر کین تا چه اندازه کارایی داشت که دولت کارتر قبول کرد شاه برای معالجه روانه نیویورک شود.

قبل از آنکه عازم نیویورک شویم یکی از دوستانمان اطلاع داد که پرزیدنت کارتر از وزارت امور خارجه آمریکا خواسته است تا قبل از عزیمت شاه به اطلاع مقامات ایران برساند که پذیرش شاه در آمریکا فقط به خاطر مسائل انسان‌دوستانه و انجام معالجات پزشکی است و پس از آن شاه

از آمریکا خارج خواهد شد.

اوایل خردادماه سال 1358 بود که با يك فروند هواپیمای جت که از شرکت ایرانی گلف استریم (متعلق به میلیاردر ایرانی آقای نمازی) کرایه کرده بودیم روانه نیویورک شدیم. در آمریکا ایرانیان زیادی بودند که دهها شرکت کشتیرانی، هواپیمایی و پالایشگاههای گاز و نفت را در مالکیت خود داشتند.

موقعی که شاه شنید آقای نمازی که يك نفر شیرازی است جزو میلیاردرهای طراز اول آمریکا به حساب می‌رود و صاحب دهها شرکت بزرگ بین‌المللی و دهها فروند هواپیما و کشتی است اظهار داشت اگر من در سال 1332 فریب آمریکایی‌ها را نخورده بودم و به تهران باز نمی‌گشتم و مثل آقای نمازی دنبال تجارت می‌رفتم اکنون پادشاه اقتصادی گمنامی بودم و هیچکس هم با من کاری نداشت.

او درست می‌گفت، در آمریکا افرادی هستند که چند برابر شاه سعودی و پادشاه برونئی و یا امیر کویت ثروت دارند و هیچ کس هم اسم آنها را نشنیده است. آنها در قصرهایی زندگی می‌کنند که کاخ سعدآباد و یا کاخ نیاوران مثل سرایداری آنها می‌باشد. در آمریکای امروز اشخاصی هستند که ثروت آنها از یکصد میلیارد دلار هم بیشتر است و یا در موارد استثنایی افرادی مانند صاحب کمپانی مایکروسافت هستند که سالی یکصد میلیارد دلار درآمد دارند! حالا شما پاسخ بفرمائید که پادشاه واقعی چه کسی است؟

البته شاه آقای نمازی را از گذشته دور می‌شناخت. پدر این آقای نمازی با اعلیحضرت رضاشاه دوست بود و در موقع تبعید رضاشاه از ایران در سال 1320 از طریق کمپانی کشتیرانی خود به پادشاه تبعیدی ایران کمک کرده بود و آقای نمازی پسر هم در جریان وقایع سالهای 1331 تا 1332 موقعی که والاحضرت اشرف و علیاحضرت ملکه پهلوی (تاج‌الملوک) و همراهانشان توسط مصدق به خارج تبعید شده بودند و پول نداشتند به فریاد آنها رسیده و مخارجشان را در اروپا تأمین و تأدیه کرده بود.

ما در نیویورک در يك فرودگاه دورافتاده و متروک نظامی به نام پایگاه

«لادردیل» فرود آمدیم که حالا از آن برای نشستن و برخاستن هواپیماهای کشاورزی سمپاشی استفاده می‌کنند. در فرودگاه يك مأمور گمرک و يك مأمور اداره کشاورزی آمریکا سراغمان آمدند تا مطمئن شوند کالای قاچاق یا گل و گیاه و نباتات دیگر همراه نداریم.

برخورد آنها بسیار زشت بود و حتی بلااستثنا ما را تفتیش بدنی کردند. اعلیحضرت که از این برخورد بسیار عصبی بود خطاب به آنها گفت: من شاه هستم که يك سال قبل رئیس جمهور کارتر جلوي پايم فرش قرمز پهن می‌کرد!

ما را بر عکس انتظار به بیمارستان مموریال نیویورک نبردند بلکه به بیمارستان دانشگاه کورنل که مخصوص تعلیم و تربیت نوپزشکان و مبتدیان است بردند. این بیمارستان که به مرکز پزشکی کورنل معروف است از بیمارستانهای درجه سوم نیویورک و بسیار کثیف و پرازدحام بود.

شاه را به نام «دیوید نیوسام» در بیمارستان بستری کردند و در تمام پرونده‌های پزشکی نام ایشان دیوید نیوسام درج شده بود. من با آنکه 25 سال تمام در کنار پادشاه بودم تا آن لحظه اطلاع نداشتم که اسم آمریکایی اعلیحضرت و نام ایشان در گذرنامه آمریکایی ایشان دیوید نیوسام است! اتاق شاه در طبقه هفدهم بیمارستان بود و اتاقی هم در کنار آن برای شهبانو در نظر گرفته بودند.

بر عکس آنچه در کتاب‌های مختلف نوشته شده است من فقط برای تقویت روحیه اعلیحضرت همراه ایشان بودم و هیچ نقشی در پذیرش ایشان در آمریکا و بیمارستان نداشتم و همه کارها را دیوید راکفلر و کیسینجر و ریچارد نیکسون و سایر دوستان آمریکایی اعلیحضرت انجام دادند.

با آنکه تلاش زیادی شده بود تا ورود شاه به بیمارستان از چشم نمایندگان رسانه‌های همگانی پنهان بماند معه‌ذا موضوع آشکار شد و مطبوعات و خبرنگاران میکروفن به دست ایستگاه‌های رادیو - تلویزیونی به بیمارستان سرازیر شدند و موضوع را علنی ساختند.

پس از آن دانشجویان ایران مقیم آمریکا جلوی بیمارستان ریختند و تظاهرات کردند و فریاد مرگ بر شاه سر دادند. وقتی شاه از مطلب مطلع شد اظهار داشت به آنها بگویید که دیگر چیزی از شاه باقی نمانده و آنها به زودی به آرزوی خود خواهند رسید و شاه خواهد مُرد!

باید بگویم در بیمارستان دانشگاه کورنل مدیران بیمارستان و پزشکان و حتی پرستاران مانند کفتارو لاشخور به دور شاه ریختند و در حالیکه به شاه به چشم يك طعمه پولدار نگاه می‌کردند هر يك کوشیدند تا از این مریض در حال موت سودی نصیب خود سازند!

اول از همه مدیر بیمارستان مراجعه کرد و ضمن آرزوی بهبودی برای شاه اظهار داشت بیمارستان کورنل برای تجهیز بخش سرطان خود نیاز به يك میلیون دلار کمک اعلیحضرت دارد. معنای این حرف آشکار بود و آنها برای شروع معالجات شاه يك میلیون دلار می‌خواستند. این يك باج‌گیری آشکار از پیرمردی در حال مرگ بود.

شاه که با مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد چاره‌ای جز پرداخت این پول نداشت. تعدادی از پزشکان نظیر دکتر «کولمن» هم که برای شیمی درمانی اطراف شاه جمع شده بودند به بهانه‌های مختلف اعلیحضرت را تیغ می‌زدند.

هر چند دقیقه يك بار پزشك جدیدی در حالیکه پرونده‌ای در زیر بغل داشت وارد اتاق شاه می‌شد و چند سؤال پزشکی از او می‌کرد و دستی به سر و روی شاه می‌کشید و نبض او را می‌گرفت و می‌رفت.

ما بعداً دلیل مراجعه این همه پزشك را فهمیدیم. هر يك از آنها برای معالجه چند دقیقه‌ای به شاه و احوالپرسی از او - که اسم این کار را ویزیت و معاینه می‌گذاشتند - چند هزار دلار طلب می‌کردند!

به هر حال پزشکان پس از دهها مشاوره پزشکی - که هر مشاوره برای شاه چند هزار دلار آب می‌خورد - ایشان را به اتاق عمل بردند و در حالیکه همه آزمایشات و عکسبرداری‌های انجام شده نشان می‌دادند

که طحال ایشان بزرگ شده و باید برداشته شود کیسه صفراي شاه را درآوردند و جای عمل را دوختند!

در این موقع خبر آوردند که «فریدون جوادي» موفق به خروج از ایران شده و از طریق ترکیه خود را به نیویورک رسانده است.

«فریدون جوادي» که از دوستان نزدیک شهبانو بود به بیمارستان آمد و آمدن او سبب شد شهبانو از تنهایی و افسردگی خارج شوند.

فریدون مانند يك خدمتگزار صديق در بیمارستان در جوار شاه و شهبانو باقی ماند و من که مجبور بودم برای رسیدگی به امور شخصي خود به واشنگتن برگردم با اجازه اعلیحضرت نیویورک را ترك کردم و دیگر ایشان را ندیدم و این آخرین دیدارما در زمان حیات شاه فقید بود.

اعلیحضرت محمدرضا در ساعت نه صبح روز 5 مرداد 1359 درگذشت و من برای شرکت در مراسم تشییع جنازه ایشان عازم قاهره شدم. در قاهره تشییع جنازه باشکوهي از جنازه ایشان به عمل آمد.

پرزیدنت انورسادات حق دوستي و برادري را کاملاً به جا آورد. جسد شاه را در تابوتي که روي يك عراده توپ قرار داده شده بود و با اسب کشیده می‌شد، در يك فاصله پنج کیلومتری از بیمارستان قاهره تا مسجد الرفاعي حمل کردند.

تابوت شاه در پرچم سه رنگ ایران پوشانده شده و مدالها و نشانهای شاه روي آن قرار داشتند. در پشت جنازه ریچارد نیکسون (رئیس جمهور اسبق آمریکا)، هنري کیسینجر (وزیر امور خارجه اسبق آمریکا) کنستانتین پادشاه سابق یونان، والاحضرت اشرف و شهبانو فرح و بنده به اتفاق همسر سابقم والاحضرت شهناز و عده‌از رجال بلندپایه آمریکایی، انگلیسی و اسرائیلی حرکت می‌کردیم.

پس از دفن شاه و پایان مراسم خاکسپاري چند روزي در کاخ قبه نزد شهبانو باقی ماندیم و شهبانو در این فرصت مطالبی را از روزهای پایانی عمر شاه برایم تعریف کردند که نشان می‌داد بردن شاه به آمریکا همانا

توطئه‌ای برای قتل ایشان بوده و پزشکان آمریکایی به جای معالجه شاه مرگ او را تسریع کرده بودند. شهبانو برایم چنین تعریف کردند و من این مطالب را چون خودم شاهد و ناظر نبوده‌ام از قول ایشان تعریف می‌کنم: «... هنوز چند روز از عمل جراحی شاه نگذشته بود که عکسبرداری‌ها نشان دادند پزشکان جراح در هنگام عمل شاه سنگ ریزه‌ای را در کیسه صفراي او جا گذاشته‌اند!

هنگامی که این مطلب به اطلاع پروفیسور کولمن رسانده شد او به جای آنکه متأسف باشد، شروع به خندیدن کرد و گفت: «هه... هه... هه...!» به راستی چه مسخره و خنده‌آور است که جراحان متوجه به جاماندن این سنگ‌ریزه نشده‌اند!»

من (فرح) فوراً به پاریس تلفن کردم و با پروفیسور (فلاندرن) مشورت نمودم. دکتر ژرژ فلاندرن که از جراحان برجسته فرانسوی و از دوستان دیرینه من و شاه بود گفت: «در عمل کیسه صفرا يك روش استاندارد وجود دارد که جراح باید ضمن عمل جراحی به کبد بیمار فشار بیاورد تا معلوم شود آیا همه سنگ‌ها از کیسه صفرا خارج شده‌اند یا نه؟

چرا آنها این کار را نکرده‌اند؟ از آنها پرسید چرا؟ و بعد هم به خاطر حفظ جان شاه فوراً او را از آمریکا خارج کنید زیرا این علامت آن است که می‌خواهند او را در بیمارستان بکشند! در وضع بدی قرار گرفته بودیم. مدت‌ها تلاش کردیم تا به آمریکا بیاییم و حالا باید شاه را برمی‌داشتیم و از آمریکا فرار می‌کردیم!

از يك طرف پزشکان فرانسوی همکاران آمریکایی خود را متهم می‌کردند که قصد کشتن شاه را دارند و عمداً سنگ‌ریزه را در کیسه صفراي شاه جا گذاشته‌اند، و از طرف دیگر پزشکان آمریکایی فرانسوی‌ها را متهم به تعلل در معالجه شاه کرده و آنها را مسئول پیشرفت سرطان می‌دانستند.

به هر حال پس از مشورت‌های زیاد پزشکان نظر دادند که عمل جراحی دوم روی محمدرضا برای بیرون آوردن سنگ‌ریزه باقی مانده به سبب ضعف جسمانی شاه ممکن نیست و بهتر است يك متخصص کانادایی

برای اشعه درمانی و خرد کردن سنگ ریزه باقی مانده با روش پرتو درمانی از «اوتوا» احضار شود.

آنها همچنین تصمیم گرفتند تا غده سرطانی گردن شاه را برق بگذارند!

در این حال از تهران خبر رسید که دانشجویان تندرو به رهبری یک نفر از ملایان ضدآمریکایی وارد محوطه سفارت آمریکا شده و 66 نفر از دیپلمات‌ها را به زور اسلحه گروگان گرفته و خواستار استرداد شاه به ایران شده‌اند...»

گروگان‌گیری 66 دیپلمات آمریکایی در تهران احساسات آمریکایی‌ها را علیه شاه برانگیخت و افکار عمومی آمریکا خواستار اخراج شاه از آمریکا شدند.

در این موقع وزارت امور خارجه آمریکا از شاه خواست تا خاک آمریکا را ترک کند. شاه تصمیم می‌گیرد به مکزیك بازگردد اما پرزیدنت «لونی پورتیو» علیرغم قول مردانه‌ای که قبلاً داده بود حاضر به پذیرش مجدد شاه نشد و گفت ممکن است حادثه مشابهی برای دیپلمات‌های مکزیکی مقیم تهران روی بدهد و جان آنها به خطر بیفتد.

چون هیچ کشوری مایل به پذیرش شاه نبود خود آمریکایی‌ها محلی را برای اقامت شاه پیدا کردند و او را به پاناما فرستادند که یک پایگاه آمریکایی در دریای کارائیب بود. بعدها دخترم (والاحضرت مهناز) تعریف کرد که در موقع انتقال پدر بزرگش به پاناما او آن قدر لاغر شده بود که لباس از فرط لاغری به تنش بند نمی‌شد و مرتباً شلوارش پائین می‌آمد. به همین خاطر هنگامی که «عمر توریخوس» حاکم کانادا که قهرمان مشت‌زنی سابق این کشور بود چشمش به شاه افتاد گفت: «شاه، شاه که می‌گویند همین است؟ اینکه یک مشت پوست و استخوان است!»

اقامت در پاناما به بهای چندین میلیون دلار تمام شد و چون مقامات پاناما تصمیم گرفته بودند در قبال دریافت پول و نفت شاه را تحویل ایران بدهند شاه مجدداً مجبور به رفتن به مصر شد و عاقبت در همین کشور درگذشت.

شاه پس از رسیدن به قاهره در بیمارستان معادي قاهره تحت عمل جراحی قرار گرفت. موقعی که پروفیسور دوبیکي آمریکایی برای عمل جراحی شاه به قاهره آمده بود یکی از جراحان مصري اتاق عمل را ترك مي‌کند و مي‌گوید من سوگند خورده‌ام تا از جان بیماران محافظت کنم در حالیکه پروفیسور دوبیکي عمداً لوله‌اي را داخل شکم شاه جا گذاشته است تا عفونت کند و شاه بمیرد.

دو روز پس از عمل جراحی حال شاه رو به وخامت گذاشت و شاه درگذشت. پزشکان مصري پس از مرگ شاه طی مصاحبه‌هایی گفتند اگر چه شاه به سرطان مبتلا شده و محکوم به مرگ بود اما، با معالجات درست می‌توانست برای مدتی زنده بماند، ولی پزشکان آمریکایی مرگ او را جلو انداختند! و این پایان زندگی سراسر ماجرا و هیجان پادشاه بود. سرنوشت این طور می‌خواست که شاه در سرگردانی و تبعید و با آن وضع ناگوار این جهان را ترك کند...
نظرات بینندگان:

☛ با سلام مقاله بسیار و بسیار جالبی بود اگر بتوانید این بخش از تاریخ و سرنوشت دردناک شاه مخلوع را به تصویر بکشید بهتر می شود ماهیت آمریکایی ها و اروپایی را به ملت ایران نشان داد. موفق باشید

☛ قابل توجه کسانی که آمریکا را نجات دهنده کشور می دانند فاتبروا یا الوالابصار